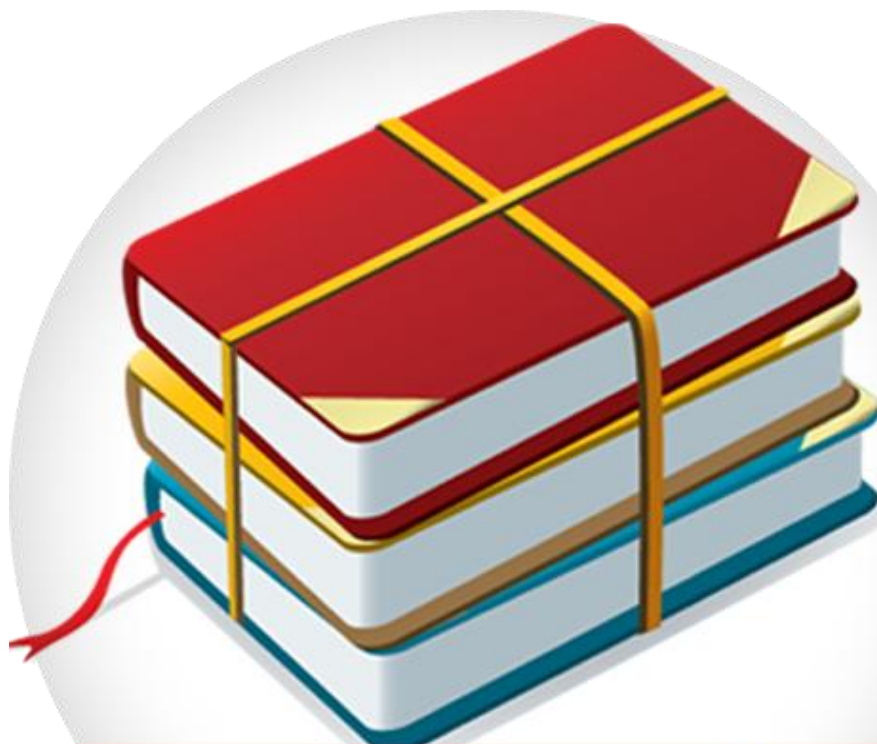


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بهترین رمان ها

رمان : خیلی بی انصافی

نویسنده : نازنین مسلمی (Nazanin-M28)

تدوین : مجید سلطانی

ناشر : بهترین رمان ها

کانال تلگرام : @mybestnovels

وبسایت : bestnovels.ir

برای اطلاعات بیشتر به وبسایت و یا کانال تلگرام ما مراجعه کنید



خلاصه رمان

امید و محیا دختر عموهایی که هر دو قطب مخالف همن محیا دختر چادری و با ایمان و امید پسری خوش گذرون محیایی که ۶سال پنهانی امید و دوست داره از بچگی بهش امیدواری میدادن که به امید میرسه ولی..... یه شب سرد زمستون امید خبر میده که عاشق شده و میخواد ازدواج کنه با کی؟؟؟ با رفیق صمیمی محیا...با کسی که هیچ علاقه ای به امید نداره فقط به خاطر انتقام از محیا به امید نزدیک میشه....ولی در این میون پدربزرگشون ساکت نمیشینه و باعث میشه.....

مقدمه رمان

من زنم... شبیه همون زنی که فروغ میگفت: زنی تنها در استانه ای فصل سرد لبخند هایم تلخند....بغض هایم سنگین.... سکوت هایم پر از معنایند....افکارم شکسته اند دستانم همیشه سردند اشک هایم داغ داغند کابوس هایم رعشه اورند دردهایم مهلکند مرا لمس کن....اما نه تنم را تنهاایم را لمس کن کمی فقط کمی باورم کن وقتی زجه میزنم گوش هایت را بگیر وقتی گریه میکنم چشمانت را نبند مرا با تمام وجودت بفهم بودن من حادثه ی کوچکی نیست اتفاقیست که هیچ کس ان را درک نکرد اما تو به این حادثه ساده نگاه نکن....

شروع رمان بی انصافی

(امید)

با عصبانیت پامو به زمین کوبوندم به مادرم خیره شدم قطعا اگه مادرم نبود الان یه مشت تو صورتش میکوبوندم

مامان-امید حواست اینجاست دیگه؟؟

-بله

مامان-امشب خونه پدرجونت دعوتیم لطف کن بیا دیگه نامه فدایت شوم برات ننویسم

-مامان!!!!

مامان-فکرشم نکن

دستم تو موهام فرو بردم و پوف بلندی کردم

-بسیار خوب اجازه مرخصی دارم دیگه

مامان-برو فقط فراموش نکن

-باشه خداحافظ

درو بستم و سوار اسانسور شدم همزمان شروع کردم به گرفتن شماره نفس با سومین بوق جواب داد

نفس-سلام

-سلام خوبی

صداش از حد معمول بلند تر شد و گفت

نفس-چه خوبی تو مگه قرار نبود بیایی دنبالم بریم لباس بخریم

-چرا ولی

نفس-نگو که امشب نمیایی

-نفس من امشب خونه پدرجونم دعوتم

نفس-من اون مارمولکو می شناسم امیدمن نمیزارم تو رو از من بگیره

-می شناسی!!!!

نگاهی به صورتش انداختم که مثل گچ روی دیوار سفید شد با تته پته گفت

نفس-اره میشناسم دوران دبیرستان باهاش دوست بودم

-الان به من میگی????

نفس-چیز مهمی نبود که بخوام بهت بگم

مشکوک بهش خیره شدم که خودشو جمع و جور کرد و از روی پاهام بلند شد

نفس-مگه نمیخواستی بری حمام برو دیگه

از جام بلند شدمو به سمت حمام راه افتادم....

شیشه عطر روی خودم خالی کردم و درون اینه به خودم خیره شدم پیلور مشکی و شلوار کتان مشکی

به سمت نفس برگشتم که مثل بچه ها روی تخت نشسته بود دستاشو به سینه زده بود و به دیوار روبه رو خیره شد

بود

-نفس خانومی قهری???

جوابی نداد به سمتش دو گرفتم محکم پرتش کردم روی تخت خودم کنارش دراز کشیدم

لباشو بوسیدم و زل زدم به چشمای ایش

-حق نداری هیچ وقت روتو از من بر گردونی فهمیدی

نفس-دلم شور میزنه امید زود بیا خونه باشه

-وای نفس چرا جنایتش کردی میخوام برم خونه پدربزرگم

نفس-من با خانوادت کاری ندارم با محیا کار دارم

-من که نفهمیدم تو این مغزت چی میگذره خداحافظ

نفس-بای

(محیا)

نگاهی به کتابای تو دستم انداختم بارون به شدت می بارید چادرمو روی سرم مرتب کردم

به طرف خونه اقاچون دو گرفتم

صدای بوق ماشینی باعث شد بیشتر خودمو تو چادر پنهان کنم

صدایه جذاب و گیرایه امید بلند شد . به طرفش برگشتم

امید-محیا سوار شو

با لبخند سوار ماشین شدم

-سلام

-سلام دختر عمو خوبی

دنده رو جا انداخت و شروع کرد به رانندگی

-مرسی شما خوبین

-من یه نفرم

لبخند کم رنگی روی لبم نشست به نیم رخش خیره شدم چشمای مشکی ابروهای کمانی

دماغی که به صورتش میومد و لبای معمولی جذابیت خیره کننده ای داشت

به سمتم برگشت و با لبخند خیره شد بهم از خجالت سرمو پایین انداختم تمام بدنم از نگاهش

گرم شده بود من چقدر این پسر عمورو دوست داشتم

امید-یه خبر خوب

برگشتمو بهش خیره شدم

امید-میخواوم این خبر خوب و اول به تو بدم

لبخند روی لبم کش اومد این اولین بار بود که رو درو با من حرف می زد اونم چی

میخواست یه خبر خوب به من بده خبری که اولین نفرش منم

امید-بگم؟؟؟

سرمو تکون دادم

امید-میخواوم ازدواج کنم..... وای محیا نمیدونی.....

دیگه حرفاشو نمی شنیدم لبخند روی لبم خشک شد این چی گفت امید میخواد ازدواج کنه!!!

کسی که ۶ ساله پنهانی دوسش دارم اشک تو چشمام جمع شد

امید- محیا کجایی؟؟؟خوش حال نشدی؟؟؟

خوش حال؟؟؟ خوش حالی داشت؟؟؟ نه نه اصلا امکان نداره امید من میخواد مال یکی دیگه بشه

صدای مامان بزرگ تو گوشم پیچید

(عقد پسر عمو دختر عمو تواسمونا بافتن)

صدای زن عمو: (خیلی دلم میخواد عروسی مثل تو داشته باشم)

صدای عمو: رضا جان (پدرمحمیا) فکر اینکه محیا رو به کس دیگه ای بدی از سرت

بیرون بنداز)

یعنی امید کر بود اینارو نمیشنید کور بود و نگاه منو نمی دید یعنی به همین راحتی مال یکی دیگه میشه

یکی که تونسته امید و مال خودش کنه....شاید خوشگل تر از من ؟؟؟ چرا من تو این ۶ سال

نتونستم؟؟ نگاهم به چادر مشکیم انداختم یک ان تمام بدنم پر شد از نفرت...نفرت به این

پارچه مشکی امید پسر شیطونی بود قطعاً نمیومد با یه دختر چادری ازدواج کنه....

اگه این پارچه مشکی.....این مذهب و دینی که انتخاب کردم نبود اگه خجالت کشیدناساکت

بودم نبود اگه با یه حرف هزار رنگ عوض نمیکردم اگه نمازمو نمیخوندماگه ...اگه

اینا نبود الان امید مال من بود

میتونستم بشم مثل دخترایی که تو دانشگاه هستند پسرا واسشون سرو دست میشکونن

میتونستم بشم محیایی که واسه ارایش کردن صورتش دو ساعت صبر کنه میتونستم بشم

دختری که حاضر جواب بود

میتونستم به جای نماز اول وقت تو کافی شاپ منتظر دوستام باشم میتونستم تا ساعت

۱۲:۰۰

نصفه شب بیرون باشم

چنگی به چادر زدم... میتونستم اما این چادر نداشت حسی که از اول به این چادر

داشتم نبود الانم منم یکی از همون دخترا بودم که دنبال مد وبودن

امید - محیا

از فکر بیرون اومدم و زل زدم تو چشمای امید

-بله

امید - وای دختر سخته کردم حالت خوبه

-اره فقط یکم شوکه شدم

امید - خوشحال نشدی؟؟؟

چرا خیلی خوش حالم خوشبخت بشید

امید-ممنون . میخوام امشب این موضوع در میون بزارم

امشب!!!! نه من نمیتونستم من دووم نیاوردمباید برمنمیتونم بمونم و حرفایی که

در مورد خانومش میگه رو بشنوم

-پسر عمو؟؟

امید-بله

-میشه همین بغل نگه دارید

امید-چرا

-باید برم خونه دوستم کتابامو جا گذاشتم

امید-من میبرمت

-نه نه شما برید من کارم طول میکشه تمام شد خودم میام

ماشین و کناری پارک کرد

-مرسی

امید-محیا؟؟

-بله

چتر ابی رنگی از عقب ماشین برداشت و به دستم داد

امید-بیا خیس میشی

-مرسی

چتر و باز کردم و از ماشین پیاده شدم....با یه بوق از کنارم گذشت و رفت.....

اروم از کنار پیاده رو راه افتادممردم با تعجب از کنارم میگذشتن

شروع کردم به زمزمه کردن اهنگ مورد علاقم

خواستم بهت چیزی نگم

تنها چشمم خواهش کنن

درارو بستم رو تو

احساسمو ارومش کنم

باور نمی کنم ولی

انگار غرورام شکست

اگر دلت میخواد بری

اصرار من بی فایده است

هر کاری میکنه دلم

تا بغضمو اروم کنه

چی میتونه فکر تو از

سرمن بیرون کنه

یا پا روی دلم بزار

یا که از عشقت کم نکن

تمام تو سهم منه

به کم قانعم نکن

اشک از چشمم بیرون ریخت با عصبانیت چترو پرت کردم وسط پیاده رو با عصبانیت

خیره شدم بهش اروم زمزمه کردم

-من دوستت دارم من تویه لعنتی رو دوست دارم کاش میفهمیدی کاش تو این ۶ سال

چشماتو نمیستی

خانومی به طرفم اومد و با لحن مهربونی گفت

خانوم- دخترم حالت خوبه

چتر را از روی زمین برداشت و روی سرم گذاشت

خانوم- بیا دخترم سرده زود بهتره بری خونه

به حالت خنثی خیره شدم بهش بعد از چند دقیقه لب باز کردم و گفتم

-میری بهش بگی دوسش دارم تو رو خدا برو بهش بگو محیا دوستت داره تو

برو خب شاید حرف تو رو باور کنه شاید.....

نگاهی از سر دلسوزی بهم انداخت و راهشو گرفت و رفت....

(امید)

نگاهی به جمعیت انداختم و نفس عمیقی کشیدم

-ببخشید

همه نگاهها به سمتم برگشت

-میخواستم یه موضوعی رو به همتون بگم

اقاجون-بفرما پسر

همه منتظر بودن نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم

-میخوام ازدواج کنم

همه با لبخندی خیره شدن بهم خب تا این جا که خوب پیش رفت

مادرجون-مبارکه عزیزم پس شیرینیت کو

علی رضا بلند شدو گفت

علی رضا-شیرینی بخوره تو سرت خانومت کو

زن عمو محبوبه (مادرمحیا) گفت

محبوبه-الان زنگ میزنم عروس خانوم هم بیاد

-اه مگه شما میدونید عروس کیه؟؟؟

محبوبه-دست شما درد نکنه یعنی من دختر خودمو نمیشناسم

-دختر شما!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

صبر کن بیینم اینجا چه خبره!!!!!! نکنه نفس دختر زن عمو محبوبه است نه بابا

کلافه دستی تو موهام فرو بردم و با عصابیت کشیدمشون

-من حالم خوبه فقط نمیدونم شما ها چتونه

محبوبه-اقا جون امیدچی میگه؟؟؟ یعنی من دخترمو تا حالا نگه داشتم حالا شازده

اومده میگه میخواد با یکی دیگه ازدواج کنه

دخترش محیا.....نه نه این اصلا امکان نداره

-ببخشید ولی انگاری شما بد متوجه شدین

اقا جون اخماشو تو هم کرد و گفت

اقا جون-یعنی چی؟؟؟

-یعنی دختری که من انتخاب کردم محیا نیست

سینی چایی از دست مادرم افتاد همه مات و مبهوت خیره شدن بهم

مامان- چی میگي امیدحالت خوب نیست مثل اینکه

اقا جون با ارامش حرفشو دوباره تکرار کرد

اقاجون- حرفتو پس بگیر

-من اینکارو نمی کنم اقا جون احترام همتون واجبه من نمیتونم باکسی زندگی کنم که

یه عمری خودشو خفه کرده تو عقاید و خرافات و مذهب قدیمی خودشو قایم کرده تو

یه پارچه مشکی که چی که با ایمانه من هیچ علاقه ای به محیا خانوم ندارم اصلا

محیا کجا من کجا چی ما بهم میخوره که شما فکر کردید من میرم میگیرمش

اگه تنها دختر روی زمین هم باشه من اینکارو نمیکنم عقاید باطل و مسخره اتون هم

بزارید واسه نوهای دیگتون من حرفم فقط همینه من نفسو میخوام

صدای سیلی سکوت خونه رو شکست با صدای جیغ مادرم به پایان رسید

دستم روی صورتم گذاشتم و به اقا جون خیره شدم

اقا جون- حق نداری در مورد محیا این طوری حرف بزنی محیا پاک و مقدسه هر

وقت خواستی اسمشو به زبونت بیاری دهننتو بشور اما در مورد اینکه تو با کی

ازدواج می‌کنی باید بهت بگم هر چی که من گفتم تو هم میگی چشم

عمو-بابا من به امیداصرار نمیکنم که محیارو بگیره بزار با هر کی دلش میخواد

ازدواج کنه

اقاجون-تو حرف نزن رضا

محبوبه- دست تون درد نکنه اقا امیداین طوری در مورد دختر من حرف میزنی

دختر من تو زندگیش تا حالا به بی احترامی هم به هیچ کدومتون نکرده انقدر خوبه

که کسی جرات نمیکنه در موردش بد بگه انوقت شما کجا این حرفارو پیدا کردی

خدا میدونه بریم اقا رضا جایه ما دیگه این جا نیست

مامان به سمتش رفت و شروع کرد به دلداری دادن

-من با کسی ازدواج میکنم که خودم تعیینش کنم

با این حرف از خونه خارج شدم دیگه جای من اونجا نبود

سوار ماشین شدم و با آخرین سرعت به طرف خونه راه افتادم

این اصلا امکان نداشت با اون عقاید مسخره اشون میخواستن من محیارو بگیرم

محیا!!!! صورتش دیگه معصوم نبود نفس درست میگفت اون یه مار مولکه که

میخواه خودشو به من بچسبونه

حالت های امروزش جلوی چشمم زنده شد اولش شوکه بعدشم که برق اشک تو

چشمش درخشید من لعنتی فکر کردم از خوش حالیه

با صدای بوق ماشین از فکر بیرون اومدم

(محیا)

صدای در باعث شد از جام بلند شم و گوشمو بچسبونم به در صدای دادو بیداد مامان

و بابام بلند شد

مامان-پسره پتیاره خجالت نمیکشه راست راست زل میزنه تو چشم اقا جون میگه

یکی دیگه رو میخوام

بابا-هیس خانوم محیا بیدار میشه

مامان-دیگه پامو تو خونه فامیلاتون نمیزارم دختر من ادعای پاکی داره

بابا-محبوبه بس میکنی یا نه!!!!

مامان-بس کنم مگه نشنیدی در مورد دختر من چی گفت عقاید مذهب محیارو زیر

سوال برده که چی؟؟؟؟

بابا-امید نفهمید چی گفت فردا پس فردا اگه اون دختره هزاره بره سرش به سنگ میخوره

مامان-حالا که همه حرفاشو زد همه توهین هارو کرد؟؟؟ من جنازه دخترمو هم روی شونش نمیزارم

بابا- در مورد این موضوع با محیا حرف نزن

مامان- نه بهش چیزی نمیگم باز خدارو شکر محیا عاشق این پسره نشد

روی زمین نشستم و سرمو میان دستم پنهان کردم

خدایا من نمیتونم تحمل کنم خدایا خودت یه طوری تمومش کن.....چادرمو روی

سرم گذاشتم و سجده رفتم

نور خورشید باعث شد چشمامو باز کنم و به خودم نگاهی انداختم با همون لباس

خیس جلوی در خوابم برده بود تمام بدنم درد میکرد

به زور از جام بلند شدم و به سمت حمام رفتم شیر اب گرم و باز کردم و اروم تو

وان دراز کشیدم.....

موهامو با سشوار خشک کردم و دم اسبی بالای سرم بستم

صدای در باعث شد چشمامو از اینه بردارم

مامان-سلام عزیزم

-سلام

مامان-دانشگاه داری امروز؟؟؟

-ن

مامان-محييَا

-خیلی خسته ام بفرمایید بیرون

مامان شوک زده خیره بود بهم ...حقم داشت من تا به حال جرات نداشتم با مادرم

این طور حرف بزدم روی تخت دراز کشیدم و هندفریامو تو گوشم گذاشتم و چشمامو

بستم صدای زنگ گوشیم باعث شد چشمامو باز کنم و به شماره روی گوشیم خیره

شدم(نفس)چشمام تا اخرین حد باز شد

–بله

نفس–به به سلام دختر خبری از رفقت نگیری به وقت
–ازت خبری نبود چند بار بهت زنگ زدم گوشیت خاموش بود

نفس–اره به مشکلی برام پیش اومده بود دلم واسه تنگ شده میخوام ببینمت محیا

–امروز ساعت ۴ کلاس دارم می تونی بیای

نفس–اره عزیزم پس ببینمت فعلا

–خداحافظ

گوشی روی تخت انداختم و بهش زل زدم نفس دوست صمیمی دوران دبیرستانم بود

خیلی با هم جور بودیم بعد از دبیرستان هم باهم در ارتباط بودیم که چند ماه غیبتش

زده بود نگاهی به ساعت دیوار انداختم ۳ حوصله هیچیو نداشتم اما باید حتما می

رفتم پیش نفس اون میتونست ارومم کنه.....

چادرمو روی سرم مرتب کردم و وارد کافی شاپ شدم با دیدن نفس که برام دست

تکون میداد لبخندی روی لبم نشست.....

کنار میز وایستادم و نفسو محکم بغل کردم

-دلم واست تنگ شده بود ابجی

نفس-منم

اشک گوشه چشمشو پاک کرد و روی صندلی نشست روبه روش نشستم و زل زدم

به چهره اش خیلی تغییر کرده بود موهای که به رنگ شرابی چتری روی

صورتش ریخته بود ارایش غلیظ و روی صورت برنزه اش خیلی خوشگله اش کرد

دماغ عملی لبای پروتز شده

نفس-خوشگل شدم؟؟؟

لبخندی زدم و گفتم

-خیلی فرق کردی دیگه شبیه نفس دیرستانی نیستی خانوم شدی.....پولدار شدین؟؟

تا اون جایی که یادم بود وضع مالی خوبی نداشته اید

لبخندی زد و گفت

نفس-نه بابا نامزد پولشو داده

-نامزدت!!!! مبارکه عزیزم خیلی خوش حال شدم

تمام حس های بد دیشب از ذهنم پاک شد رفیقم نامزد داره لبخندی از ته دل زدم

نفس-مرسی انشاءالله دفعه بد نوبت تو اقار استی اسمش چی بود؟؟؟

-امید

نفس-اها چه خبر ازش؟؟؟

لبخند تلخی زدم و گفتم

-میخواه ازدواج کنه

چشمای نفس تا آخرین حد باز شد

نفس-چی؟؟؟؟ بمیرم واست حتما خیلی ناراحت شدی

-ناراحتیش فقط واسه یه دقیقه بود میخواستم بمیرم نفس تو درک نمی کنی هیچ کس

درکم نمیکنه نمیدونی ۶ سال عشقتو پنهان کنی یعنی چی؟؟؟ نمیدونی از دور فقط

حق نگاه کردنشو داشته باشی یعنی چی؟؟؟ نمی دونی شبا با یادش بخوابی یعنی

چی؟؟؟ نمی دونی ترس از دست دادنش یعنی چی؟؟؟اینکه همیشه تو فکرت باشه

؟؟همه جا به یادش باشی تصور کنی الان داره چیکار میکنه یعنی الان پیش کیه

؟؟؟ غذا چی میخوره کجا میخوابه؟؟ اینکه فقط زل بزنی به عکساش به جای خودش

؟؟؟ اینکه هر وقت تنها گیرش آوردی نتونی بری بهش بگی دوست دارم؟؟ اینکه هر

روز انتظار بکشی تا جمعه بشه بتونی خونه پدر جونت ببینیش یعنی چی؟؟ بعد این

همه انتظار بفهمی نمی یاد؟؟؟ بفهمی با دوستاش رفته بیرون بترسی که نکنه یه

دختر بتونه دلشو ببره که بعدش قشنگ تو چشمت زل بزنه و بگه عاشق یه دختر

دیگه شده از خانوم بودنش بگه از دوست داشتنش.....

نفس-هیس عزیزم اروم باش

دستی به صورتتم کشیدم و اشکامو پاک کردم

نفس-بهترین راه فراموش کردن اینه که دیگه بهش فکر نکنی

- همین به همین راحتی چه راحت گفته میشه نفس من تو این ۶ سال نفسم به نفسمش

بند بوده حالا با یه فراموش کردن ساده میتونم این همه عشقو این همه دوست داشتنو

از بین ببرم.....

نفس-نمی دونم حالا میخوای چیکار کنی داره ازدواج میکنه؟؟؟

-خب ازدواج کنه خوشبخت بشه من دوشش دارم بعد ازدواجشم تو قلبم میمونه اگه

تونستم با خودم کنار بیام فقط تو قلبم نگهش دارم اگه ازدواج کردم اگه

پسر دار شدم میشه اسم پسرم میشه پسر من هیچ وقت فراموشش نمی کنم هیچ وقت

براش ارزوی خوشبختی میکنم.....

نفس نگاهی بهم انداخت و سرشو انداخت پایین

-اینارو ولش شما کی میخواید ازدواج کنین

نفس-نمی دونم

-دعوتم دیگه؟؟؟

نفس-صد در صد اگه هیشکی و دعوت نکنم تو رو دعوت میکنم

-مرسی

(امید)(یک ماه بعد)

صدای جیغ و داد نفس رو اعصابم بود

نفس-اشغال حرومزاده ها می خوان دخترشونو بچسبونن به تو چند بار به تو گفتم

امید چند بار به نظرت محیاخوبه الان ها!!!!!!

-نفس خفه می شی یا نه

نفس- نه دیگه خفه نمی شم تا الان ساکت بودم خفه شدم چی شده ها!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

سیلی به گوشش زد و زل زد تو چشمش

—خفه شووووووووووووووو

نفس دستشو جای سیلی گذاشت و با چشمای اشکیش زل زد بهم

عصبی دستمو لای موهام فرو بردم

نفس-تو این یه ماه کجا غیبت زده بود جا زدی!! رفتی خودتو گم و گور کردی باید

وایمیستادی رو حرفت نه اینکه غیبت بزنه و گوشیتو خاموش کنی

پوف بلندی کشیدم و با چشمایی که از عصبانیت می لرزید به چشمای ابیش خیره

شدم

-همین الان از جلویه چشم گمشو تا بلایی سرت نیاوردم

صدای تلفن باعث شد نگاهمو از نفس بگیرم

-بله

مامان-کوفتو بله کجایی تو هیچ معموله ها|||||||

-نگرانم شدین

مامان-نباید بشم پسر میا||||||| خیر سرم

-آگه پسر تون بودم با اقا جون صحبت میکردین

مامان-این دختره کیه که انقدر سنگشو به سینه میزنه کیه که به خاطرش با خانوادت

بد حرف زدی کیه که روی حرف مادرت حرف میزنی امید بچه شدی تو اصلا نمی

دونی گذشته اون دختری که میگی عشقته چی بوده یعنی باور کنم از محیا کامل تره

-یه بارم بهتون گفتم بازم میگم من با کسی ازدواج میکنم که خودم انتخابش کنم نیازی

به اجازه کسی ندارم

مامان-امید مامان این تویی که این حرفارو بهم میگی امید چه بلایی سرت اومده پسر

من رو حرف بزرگترش حرف نمیزد

-شما این کارو با من کردید

مامان-ما!!!!!!!!!!!!!! ما فقط خیر و صلاح تو میخوایم

داد بلندی کشیدم و گفتم

-خیر و صلاح من ازدواج با اون دختر نیست

مامان-نمی فهمت خداحافظ

تلفونو به میز کوبوندم و روی تخت دراز کشیدم بدون توجه به نفس

***(یک هفته بعد)

روی مبل نشسته ام و به مادرم زل زدم تو این یه هفته ای که گذشته بود ژولیده تراز

ماه قبل شده بودم حرفای نفس یه طرف حرفای خانواده و زخم زبونای زن عمو یه

طرفه دیگه

مامان-گفتم بیایی اینجا تا باهم حرف بزیم

-اگه همون حرفای تکراریه که از برم نمیخوام بشنوم

مامان-نه این حرفایی که میخوام باهات بزnm بوی تهدید داره

-بفرما

مامان-فرداشب قرار خاستگاری گذاشتم

-جدی؟؟ اونوقت واسه کی؟؟

مامان-تو ومحیا

پوزخندی زدم

-بدون من خوش بگذره

مادر-گوش بده وسط حرفمم نپر ۲۷ سالته

-بفرما

مامان- فرداشبو هم همراهون میای به زور زن عموتو راضی کردیم حتی چشم

دیدنت هم نداشت میای همونجا دست عموتو می بوسی ازش معذرت خواهی میکنی

قراره عقد و عروسی هم میزاریم تمام.....

-من هیچ وقت خودمو کوچک نمیکنم مامان فرداشبم باهاتون هیجا نمیان اصلا من

چشم و دیدن این دختره رو ندارم

مامان-در مورد دختر عموت درست صحبت کن

-نمی خوام چرا اصلا به حرفم گوش نمیدید دارم میگم نمی خوامش

مامان-که بری اون دختره *ه*ر*ز*ه رو بگیری اره

اون دختره *ر* *ز* *ه* ای که شما در موردش حرف می زنید شرف داره به اون

چادری که پشت اون چادرش هر غلطی میکنه

صدای سیلی که به گوشم خورد باعث شد ناباور زل بزنم به مادرم از هر کی انتظار

داشتم الا مادرم

به خداوندی خدا به امام حسین قسم میخورم امید دارم جدی میگم قسم میخورم عاقت

کنم اگه فرداشب نیای

هاج و واج خیره شدم به مادرم

مامان- من نمیزارم خودتو بدبخت کنی الان هیچی تو مخت نمیره چون فکر میکنی

عاشقی

-مامان؟؟؟

مامان-هیس این موضوع تموم شد رفت

-آخه چطور با کسی ازدواج کنم که هیچ علاقه ای بهش ندارم

مامان-عشق بعد ازدواج به وجود میاد

با تمام عصبانیت لیوانو تو دستم خورد کردم دیگه ظرفیتم تموم شده بود با ارامش

حرف میزدم حالیشون نمیشد... با ناراحتی حرف میزدم با حالت خنثی حرف میزدم

حالیشون نمیشد اینا فقط میخوان بیچارم کنن.

باید می رفتم با محیا حرف بزنم.....

از جام بلند شدم و به سمت در راه افتادم

مامان-کجا با این دست خونی

-هر جا غیر از اینجا

مامان-امید؟؟؟

-نترس موفق شدید فرداشب میام خداحافظ

درو محکم به هم کوبیدم ادمت میکنم محیا کاری میکنم خودت فردا شب با پای

خودت بیایی و به همه بگی من نمیخواهم

(محیا)

کتابو روی میز کامپیوترم گذاشتم و چند دقیقه ای چشمامو بستم

صدای ایفون باعث شد چشمامو باز کنم به طرف پذیرایی برم به تصویر ایفون خیره

شدم هر لحظه چشمام باز تر از قبل میشد

امید اینجا چیکار میکرد؟؟؟؟

درو باز کردم و منتظر شدم تا بیاد بالا نگاهی به لباس خودم انداختم یه تونیک قرمز

بلند و شلوار جین مشکی موهامم بالای سرم بسته شده بود شالو روی سرم قرار دادم

آماده هر چیزی بودم میدونستم امروز مادرش خبر داده که باید فرداشب بیاد

خاستگاریم.....

در با شدت باز شد لبخندی روی لبم نشست حتما منتظر بود تا تنها بشم بعد بیاد

سراغم به تپیش نگاهی انداختم یه سیو شرت مشکی که تا روی سینهش باز بود شلوار

پارچه ای مشکی و دست باند پیچ شده موهای ژولیده اش ته ریشش نشون میداد که

اصلا حال خوبی نداره

-سلام پسر عمو خوش اومدید

لبخندی مهربون روی لبم نقش بست

به طرفم اومد سرجام ایستادم و زل زدم به قد بلندش

امید-بشین میخوام باهات حرف بزنم

روی مبل تک نفره ای نشستم و پامو روی پام انداختم

-بفرمایید میشنوم

روبه روم روی مبل نشست و زل زد بهم

امید-این چند ماه خسته شدم از بحث های تکراری خودتم میدونی محیا که من یکی

دیگه رو دوست دارم

-بله میدونم

امید- ازت خواهش نمی کنم بلکه بهت دستور میدم از زندگیم گمشی بیرون

-از زندگیت بیرونم تازه میخوام وارد بشم

امید - فرداشب میری و به همه میگی که نمی خوامی با من ازدواج کنی

-چرا باید همچین کاری کنم

امید با تمام خشمش بهم زل زد و گفت

امید- میخواستم از راه دوستانه وارد بشم اما خودت نذاشتی چون ازت متنفرم دختر

عمو بردار اون نقاب مسخره اتو خدا می دونه تو مغزت چی میگذره که خودتو

بندازی به من معلوم نیست پشت اون چادر چه غلطایی میکنی ادعای مومن بودن هم

داری بدم میاد همه جا اسمتو میارن که دختر پاکی هستی جمع کن خودتو.....

لبخندی بهش زدم

-تو در مورد من این طور فکر میکنی؟؟ پسر عمو چون حجابمو دارم چون نمی

زارم نا محرم بهم نزدیک بشه ادعا دارم یا گناهکارم

امید-ازت میخوام از زندگیم بری بیرون

-اینو نمی تونم قبول کنم

امید-بی جا میکنی

-با من درست حرف بزن اقا امید

امید-به نفعته به حرفم گوش بدی وگرنه ا آینده خوبی در انتظارت نیست

-مهم نیست خوش گذشت خداحافظ

امید-همین الان یه روتو نشون دادی پیش همه محجبه و حالا بلبل شدی؟؟؟

با عصبانیت درو نشونش دادم و گفتم

-بفرمایید بیرون اقا امید

با این حرفم در و باز کردم و زل زدم به امید

-بفرمایید

امید نگاه عصبانی بهم انداخت و کنارم ایستاد

امید-یه زندگی واست بسازم که خودت بیای و بگی غلط کردم

درو محکم کوبوند بهم چشمامو بستم و به صدای قلبم گوش دادم ضربانش رو هزار

بود

اشک از گوشه چشمم چکید... کی میخوای بفهمی دوستت دارم؟؟؟ کدوم روز چشمتو

قشنگ باز میکنی تا ببینی؟؟ ببینی عشق و علاقه رو دوست داشتن رو کی؟؟؟ کی

نگاهت پاک میشه از غرور از عصبانیت از کینه کی؟؟؟ چقدر دیگه باید تحمل کنم

۶سال بس نیست

مامان-محیا دختر پا شو دیگه

-مامان بزار بخوابم خستم

مامان-پاشو میگم امشب مهمون داریم

-اه مامان بس کن من به درد امید نمی خورم زنگ بزن بگو نیان

مامان-زشته اه دیوونه شدی

-اره زنگ بزن بگو محیا میگه اصلا اقا امید و دوست نداره

مامان-کسی دیگه رو زیر نظر داری یا خوشت اومده

-واااااااااااااااا مامان

مامان-متاسفم دختر نه دست تو نه دست امید دست پدربزرگتونه که تعیین کرد باید

نیست که بهت گیر بده

عرق سردی روی کمرم نشست ... اینا از دهن کسی در میومد که نمازش یه دقیقه هم

قضا نمیشد کسی که خونه خدا رفته و به فقیرا کمک میکنه ... کسی که بهم یاد داد

نماز خوندن و حالا.....

-ماما!!!!!!!!!!!!!!ن

مامان-چته ها!!!!!!

-اینا چیه که شما میگید

مامان-حقیقت نکنه دلت میخواد مثل من بدبخت بشی مطمئن باش اون پول

حلاله حفته دختر حالا هم برو آماده شو

منو به طرف حمام هول داد

(امید)

نگاهی به لباس اتو کرده روبه روم انداختم نفسمو اه مانند بیرون دادم

دعوی چند ساعت پیش منو نفس جلو چشمم زنده شد

نفس-لعنت بهت امید لعنت عرضه نداری جلویه بقیه بایستی و بگی منو میخوای

-بس کن نفس به جای این همه طعنه بتمرگ سرجات تا بتونم یه فکر بکنم

نفس-چه فکری ها!!!!!! تو این مدت نتونستی حالا تو ۵ساعت میخوای فکر کنی

-سر من داد نزن به نظرت چیکار میکردم اینجا وایستاده ای هاپ هاپ میکنی بدون

هیچ کمکی فقط زر زر میکنی دلم نمیخواد محیا زنت بشه همین

نفس - عوض شدی امید تو هیچ وقت سر من داد نمی زدی نکنه دارم دلت رو میزنم

-وای وای نفس بس کن این چرت و پرتا چیه میگی اوف کم مشکل دارم تو هم روش

نفس - باشه ببخشید

لبخندی بهش زدم و محکم بغلش کردم

-یه نقشه هایی کشیدم فقط باید تا اخرش باشی حق اعتراض هم نداری

نفس - اول بگو

لبم و زیر گوشش بردم و شروع کردم به توضیح دادن نقشه ام با تمام شدن حرفم

چشماش میدرخشید.....

مامان-امی-د کجایی؟؟؟؟؟؟؟؟

از خیال بیرون اومدم و گفتم

-بله

مامان با اخم گفت

مامان-تو که هنوز آماده نشدی دیر شد به خدا

لبخندی به حال محیا زدم و گفتم

-تا سه بشمارید آماده شدم

یعقه لباسمو مرتب کردم و زل زدم به اینهلبخند دختر کشی تحویل اینه دادم

مامان-یه اسفند دود کنم گل پسرمو چشم نکنن

ژستی رفتم و به هیکلم که مثل مدلینک ها بود خیره شدم

با صدای بفرمایید وارد خونه شدم سلام و احوالپرسی با عمو و زن عمو کردم کنار

اقا جون روی مبل نشستم

با وارد شدن محیا پوزخند محوی روی صورتم نشست.....

سینی چایی رو به طرفم گرفت و با اخم کم رنگی گفت

محیا-بفرمایید

اروم طوری که فقط خودش بشنوه گفتم

-تو چرا اخم کردی؟؟ تو که از خدات بود زندگیمو خراب کنی

بدون جواب دادن بهم چادرو روی سرش مرتب کرد و کنار مادرش نشست

نفس عمیقی کشیدم و زل زدم به دهن اقا چون نمی فهمیدم چی میگه تمام فکرم پیش

نفس بود الان چیکار میکنه؟؟؟

اقا جون-امید حواست کجاست

-همین جام

اقا چون-پاشو همراه محیا برید اتاقش حرفاتونو با هم بزید

از جام بلند شدم و پشت سر محیا به طرف اتاقش رفتم

با باز شدن در بوی گل نرگس به بینیم خورد چقدر خوشبو

چشمامو بستم و نفس عمیق تری کشیدم

محیا-بفرمایید

چشمامو باز کردم در و بستم روی صندلی نشستم

خب

محیا-خب

-نمی خوام حرف بزنی من برم پایین چون اصلا دلم نمیخواد قیافه نحستو بینم

محیا-چرا انقدر باهام بد حرف می زنی

چرا!!!!!! واقعا نمیدونی تو یه دختر نحسی خودتو زدی به نفهمی من ازت متنفرم

محيام تن فرم

محياءچرا!!!! مگه من چيكار كردم.....چرا همش مي خواي خردم كني

فكر ميكني با اين لجبازي كه با من راه انداختي برنده ميشي

محياءمن با تو هيچ لجبازي نكردم حتي به همه گفتم كه نمي خوامت

باور نمي كنم محيا باور نمي كنم

محياءهر طور راحتی ولي اينو بدون من به احترام اقا جونه كه دارم بهت جواب

مثبت مي دم

در اتاق و باز كرد و از اتاق خارج شدم دستمو جلوي صورتم گرفتم پوووووف بلندی

کردم

از جام بلند شدم و به طرف پذیرایی حرکت کردم

با دیدن محیا که کنار پله ها منتظرم بود به سمتش رفتم و دستمو روی شونش گذاشتم

با ترس به طرفم برگشت

محیا-ترسیدم

به چشمای قهوه ایش خیره شدم که حالا تیره تیره بود

-گریه کردی؟؟

محیا-نه برای چی باید گریه کنم

-از شوق اینکه منو برای خودت کردی

محیا لبخند کوچیکی زد و از پله ها پایین رفت همه مشتاق خیره بودن بهم

اقاجون-چیشد دخترم دهنمونو شیرین کنیم

محیا از خجالت سرشو پایین انداخت و گفت

محیا-بله

صدای سوت و دست زدن تو فضاییه خونه پخش شد

(محیا)

سرسری شالمودرست کردم و به طرف در پرواز کردم

با برخورد به چیز سفتی سر جام ایستادم

امید-هیچ معلومه کدوم گوری هستی دو ساعته جلوی در خونتون ایستادم

-ببخشید

امید-همین!!!

-پس چی

امید-دستمو بیوس بگو غلط کردم

چشمامو گشاد کردم و زل زدم به چشماش که حالت تمسخر امیزی به خودش گرفته

بود

-چیکار کنم!!!

امید-بدم میاد یه حرف و دو بار بزدم..... زوددددد

دستشو جلو آورد با پوزخند خیره شد بهم

دستشو کنار زدم و خیره شدم تو چشماش

-به همونی که واست میمیره بگو

تو ماشین نشستم و در و محکم به هم کوییدم...خدایا همش داره خارم کنه...حواست

هست دیگه؟؟؟

در باز شد وهیکل امید تو ماشین فرود اومد

عصبی نگاهی بهم انداخت و ماشین و روشن کرد

امید-فعلا که دور دور تو بزار این چند روز هم بگذره حالیت میکنم حرف گوش

نکردن چه عواقبی داره

-دنبال بهونه ای که باهام دعوا بیفتی نه؟؟؟

امید-اره چون به خونت تشنم دلم میخواد زنده به گورت کنم

-تو مریضی سادسیمی

امید-خفه شو من مریضم یا تو

-من!!!! مگه من چیکارت کردم

امید-چیکار نکردی کار دیگه ای هم مونده که بکنی ؟؟؟؟ بگو خجالت نکش

-چرا داری همه چیو می ندازی گردن من ...مگه من بهت گفتم بیا منو بگیر

امید-نه ولی خب خودتو زدی به موش مردگی خونه خراب کن

-خیلی بی انصافی خیلی

امید-بی انصافی بعد ازدواج نشونت میدم

چشمای اشکیمو به بیرون دوختم ...هر کی پی منافع خودش بود کسی به من فکر

نمی کرد همشون دارن بازیم میدن همشون

بابام به فکر ثروت کلانی بود که بعد ازدواج به من می رسید ...مامانم به فکر چند

ماه زندگی طلاق و بعدشم مهریه سنگینی که می گیرمپدربزرگ و مادربزرگم به

فکر خرافات قدیمیشون مهرانا خواهرمم فقط به فکر پسر فوق العاده و پولداری

که میشه دامادش کلاش پایین نیاد..... امید هم فقط دنبال زندگیشه عشقش ...

من!!! من دنبال چه منافعیم؟؟؟ هیچیفقط امید مهمه

جلوی آزمایشگاه ایستادو همراه من پیاده شد

پرستار نگاهی بهم انداخت و گفت

پرستار-از خون که نمی ترسی؟؟

نه-

چشمامو بستم و به فکر بدبختیایه جدیدم بودم که صدای پرستار دوباره بلند شد

پرستار-تموم شد

نگاهم به امید که دست به سینه به در تکیه داده بود افتاد

پرستار به سمت امید برگشت و گفت

پرستار-خانوم خیلی خوبی دارید قدرشو بدونید

با این حرف از اتاق خارج شد

امید-پرستار نمی دونه چه عرفیته ای زیر این چهره مظلوم خوابیده

پوزخند زد چونم لرزید نگاهش رنگ تمسخر گرفت اشکام راه خودشونو پیدا کردن

امید-واسه من ننه من غریبم بازی در نیار زود بیا بیرون کلی کار دارم

از اتاق خارج شد چادر روی سرم مرتب کردم و اشکامو پاک کردم و به سمت

ماشین حرکت کردم

مهتاب-خاک تو سرت دو روز دیگه عروسیته اونوقت اینجا غمبرک زدی

با حرص گفتم

-چیکار کنم پاشم واست عربی برقصم

مهتاب-پ ن پ بشین روضه خونی کن

-بی خیال مهتاب

به تاج تخت تکیه دادمو پامو تو شکمم جمع کردم

مهتاب-تو چرا اینجا نشستی پاشو دیگه

-پاشم چیکار کنم همه کارها انجام شده است

مهتاب-محیا

-هوم

مهتاب-از چیزی ناراحتی؟؟؟

-اره

مهتاب-از چی؟؟؟

-از اینکه شب عروسی چیکار کنم

مهتاب نگاهی بهم انداخت و با حرص بالشتو به طرفم پرت کرد

مهتاب-خیر نبینی خجالت کشیدم

با لبخند خیره شدم بهش

مهتاب-جدا از شوخی بگو چه مرگته

-چیزی نیست فقط یکم استرس دارم

مهتاب-عادیه واسه همه از این چیزا اتفاق می افته

کاش می تونستم دهنو باز کنم بگم استرس دارم از آینده ام استرس دارم از دختری که

تا حالا ندیده امش منتظر طوفانم وقتی خبر ازدواج منو و امید و بشنوه استرس دارم

شب عروسی بیادو عروسی و بهم بزنه

در اتاق باز شد و پشت سرش مهرانا وارد اتاق شد

مهرانا-سلام مهتاب جون خوبی

مهتاب-اره عزیزم تو خوبی

نگاهی به موهای رنگ شده و ابروهای برداشتش انداختم چه تفاوت هایی که بینمون بود

از اول زیر بار چادر نرفت و شد این ... خوشبخته؟؟ اره خیلی تو دانشگاه همه

خیره میشن بهش تازه همه دوست دارن باهش دوست شن راحت و ازاد بدون

مزاحمی به اسم چادر

صدای گوشیم باعث شد از فکر بیرون پیام به اسم روی گوشی نگاهی انداختم و

محکم کوییدم به پیشونیم

-سلام

نفس - علیک سلام

-خوبی نفس

نفس-خوب!!!! محیا خیلی بیشعوری من الان باید بفهمم دو روز دیگه می خوای

ازدواج کنی با پسر عموت

-تو از کجا میدونی

نفس با تته پته گفت

نفس-این چیزا الان مهم نیست من از کجا میدونم داری بحث میپیچونی چرا به من

نگفتی ها!!!! مگه من رفیقت نیستم

محیا-ببخشید نفس به خدا انقدر سرم شلوغ بود که

نفس-باشه باشه داری بهونه میاری

-نه این چه حرفیه

نفس- از الان بهت بگم منم همراهِ میام ارایشگاهها!!!!!!

-باشه

نفس- من برم عزیزم صدام میکنن پس فردا میبینمت بای

-خداحافظ

گوشی روی میز گذاشتم و کنار مهتاب نشستم.....

(نفس)

نگاهی به امید که روی تخت خواب بود انداختم و اروم پیشونیشو بوسیدم

به کت و شلوار دامادیش که اویزون بود نگاهی انداختم

پوزخند کم رنگی روی لبم نقش بست

محیا خانوم این دفعه پیروز میدان منم نه تو تویی که همیشه از من بالاتر بودی

خرابت میکنم جوری میشکنت که صدای شکستنت همه جا رو بگیره

تو زندگی من و خراب کردی منم زندگی تو رو

امید-به چی خیره شدی

نگاهمو از کت و شلوار گرفتم و زل زدم به چشمای امید

-به لباس دامادیت اقا داماد جای من یه دختر دیگه کنارت وایمیسته باهات میخنده می

رقصه برات ناز میکنه عش.....

امید-بسه بسه اه قرار ما چی بود

چشمامو بستم قطره اشکی از گوشه چشمم روی گونم سر خورد

-من نمی تونم امید من نمیتونم تو رو کنار یکی دیگه بینم

امید با سر انگشتش اشکمو پاک کرد محکم بغلم کرد با فکر اینکه محیا سهمی از این

اغوش نداره لبخندی روی لبم نشست

من عاشق امید نبودم ولی این اغوش گرم مال من بود محیا که ۶ ساله می خوادتش

هیچ سهمی از امید نمی تونه داشته باشه

(محیا آ)

لباس عروس با دستم گرفتم جلوی اینه ایستادم

مهتاب-چشماتو ببند تا پرده رو بزnm کنار

اه مهتاب تا حالا نداشتی خودمو ببینم تو رو خدا دست از سرم بردار

مهتاب-بهتره وقتو تلف نکنی چون وقتی اقا داماد بیاد دیگه فرصت نمی کنی خودتو

ببینی

خیلی خب فقط زووووووووووود

چشمامو بستم با شمردن مهتاب چشمامو باز کردم

چند بار چشمامو باز و بسته کردم خدای من این منم !!!! خیلی تغییر کردم دیگه

خبری از اون ابروهای کلفت موهای صورتم نبود صورتم با ارایش چه قشنگ شده

بود

موهای نسکافه ایی که همه بالای سرم جمع شده بود به شکل گل تاجی که روی پیشونیم قرار گرفته بود

تور بلندی که تا پایین لباس عروسم میومد ابروهای که شیطونی برش داشته بودن ارایش نسبتا غلیظ

مهتاب-محشر شدی دختر

نفس به سمتم اومد و محکم بغلم گرفت

نفس-خیلی ناز شدی

با صدای ارایشگر که اعلام کرد اقا داماد اومده استرس گرفتم

مهتاب تور روی سرم انداخت و گفت

مهتاب-بزار غافل گیر بشه

چشمکی بهم زدو کنار نفس ایستاد با وارد شدن امید شگفت زده خیره شدم بهش

خیلی ناز شده بود کت و شلوار فیت تنش بود کروات مشکی و پیراهن سفید موهای

خوشگلشو همه رو در هم برهم درست کرده بود

با دستور فیلم بردار به سمتم اومد و تور روی سرمو بالا داد چشمامو تو چشمای

عسلیش انداختم

تور هنوز تو دستش بود به حالت مبهمی خیره شده بود به اجزای صورتم

دسته گل از دستش افتاد همه به خنده افتاده بودن

چشماش مهربون شده بود اون نگاه مهربون چیزی که خیلی وقته ارزوشو داشتم

اروم زمزمه کرد

امید-محیا

نگاهشو ازم گرفت و به پشت سرم انداخت بعد از چند لحظه با اخم خیره شد بهم

دسته گلو از روی زمین برداشت و محکم به دستم داد

به پشت سرم نگاه انداختم با دیدن نفس که سرش پایین بود با گوشیش ور می رفت

تعجب کردم

چرا یهو نگاهش عوض شد ??

امید دستمو گرفت و به طرف اسانسور برد

امید-اون حرکاتی که انجام دادم فقط به خاطر فیلم بردار بود دور برت نداره

دروغ میگفت رنگ نگاهش عوض شده بود پر از خواستن بود داشت بهم میگفت

خیلی خوشگل شدم با صدای نازش با یه لحن خاصی اسممو صدا کرد دروغ میگفت

مطمئنم....

(امید)

زیر چشمی نگاهی به محیا که تو جایگاه عروس داماد نشسته بود و با بقیه حرف می

زد انداختم

خدایا من حتی نمی تونم نگاه خودمو کنترل کنم اون از ارایشگاه اینم از اینجا که هر

دقیقه نگاهش میکنم

خیلی خوشگل شده بود خیلی صورتش مثل فرشته ها می درخشید

با صدای دی جی که مجبورمون کرد بریم وسط به طرف محیا رفتم و دستشو گرفتم

محیا نگاهی به دستای من انداخت و گوشه لباسشو بالا داد

وسط پیست رقص ایستادم تمام چراغ ها خاموش شد

صدای جیغ و داد همه بلند شده بود

دستمو دور کمر باریکش حلقه کردم سرشو اروم روی سینه ام گذاشت و خیره شد

تو چشمام

صدای اهنگ مورد علاقه ام به گوشم خورد لبخند بی اراده ای روی لبم نشست

دستمو محکم دور کمر محیا حلقه کردم اروم شروع کردم به زمزمه کردن

تو دلم همیشه هستی

پیش روم اگه نباشی

عاشقت که میشه باشم

ارزوم که میشه باشی

دوری ازم جدایی

ولی کنج دل یه جایی داری

مثل نبضی تو وجودم که میزنی و بی صدایی

شبا وقتی تو تنهایی پریشونه

سراغت و میگیره این دل دیوونه

جواب خستگیام تویی درمونم

خودت نیستی هنوزم از تو میخونم

تو فکر داشتنت مثل خود مجنونم

امید اخرم عشقت شده جونم

از این شبایه دلتنگی دیگه خستم

از این حسی که اسمشو نمی دونم

کس نمیدونه این دل دیوونه

وقتی میگیره از تو میخونه

من فقط میخوام که باشم

تا برای تو فداشم....

به محیا که به زور تا شونم میرسید خیره شدم دستشو روی سینم گذاشته بود

چشماشو بسته بود

محیا-امید

-بله

محیا-میشه یه خواهشی کنم

-بگو

محیا-ه..چ و..ت ..رز ن..اتو عوض نک... باشه

صدای بلند اهنگ باعث شد صدای محیار و نشنوم

چی!!!

محیا لبخند کم رنگی زد و گفت

محیا-هیچی

با تموم شدن اهنگ صدای دست زدن همه بلند شد چشمامو بستم اروم پیشونی محیا

رو بوسیدم

(محیا)

روی صندلی نشستم و دستی به لباس عروسم کشیدم چقدر ارزو این روز رو داشتم

چه رویاهایی که واسه عروسیم داشتم

یاد چند ساعت پیش تو محضر افتادم لبخندی روی لبم نشست

-عروس خانوم برای بار سوم عرض می کنم ایا وکیلتم شمارو به عقد اقای امید

سعادت در بیارم

مهتاب-عروس زیر لفظی میخواد

امید نگاهی بهم انداخت و با لبخندی که یه دقیقه هم از روی لبش نمی رفت گردنبندی

به طرفم گرفت

اروم زیر گوشم زمزمه کرد

امید- هر وقت تونستی رقیبتو شکست بدی منم این گردنبندو که اسم تو می زارم گردنم

نگاهی به گردنم انداختم حروف اول اسم امید به لاتین نوشته شده بود

امید-پشت کن برات بزارم

نفسای گرمش به گردنم می خورد از خنده در حال ترکیدن بودنم

با خنده اسمشو صدا زدم

-امید

امید-بله

-تموم نشد

هول کرد و گفت

امید-چرا چرا

-برای بار چهارم عرض میکنم و کیلم

-با اجازه بزرگترا بله

مهتاب عسل به دست به طرفمون اومد

مهتاب-بفرما عروس خانوم

انگشتمو تا ته تو ظرف فرو بردم چشم دوختم به امید که خیره بود به ظرف

دستمو گرفت و تو دهنش کرد همه با تعجب به کار امید خیره شده بودن

مکی زد و انگشتمو لای دندونش گذاشت اروم گفت

امید-گاز بگیرم؟؟؟

مهتاب که این حرف و شنید بلند زد زیر خنده از خجالت سرمو پایین انداختم اروم

انگشتمو از لای دندون های تیزش بیرون کشیدم

امید لبخندی زد و دستشو لای عسل فرو برد تو دهنم گذاشت تند تند عسل و خوردم

دستشو از دهنم بیرون کشیدم

نفس - محیا!!!!!! کجایی دو ساعته دارم صدات می کنم

محیا-جان

نفس-کجایی؟؟؟

-همین جا

نفس-من دارم میرم حال مامانم خوب نیست بازم بهت تبریک میگم عزیزم

-اه چه بد شد انشالله زود سلامتی شون برگرده مرسی که اومدی خداحافظ

نفس لبخندی زدو محکم بغلم کرد و زیر گوشم گفت

نفس-بعدا می بینمت

گونمو بوسید و رفت....

مهتاب-هوایی بیا برقص دیگه

نگاهی به مهتاب انداختم که از رقص زیاد تمام صورتش قرمز شده بود عرق روی

پیشونیش نشسته بود

-دو دقیقه بشین میترسم نفست بگیره خفه شی

مهتاب-اشغال منو بگو که واسه تو دارم می رقصم... پاشو بیا دیگه

وای بسه مهتاب نفسم دیگه بالا نیاد این کفشاهم اذیتم میکنن

(امید)

نفس نگاهی بهم انداخت زمزمه کرد

نفس-بیا بیرون کارت دارم

سری تکون دادم بعد از پنج دقیقه به طرف باغ پشتی راه افتادم با دیدن نفس که به

دیوار تکیه داده بود و پاشو به حالت عصبی تکون میداد به اون سمت رفتم

کنارش ایستادم و زل زدم به ارایش صورتش

نفس-خوش گذشت شا دوما

نفس-من چی میگم !!! رمانتیک و عاشقونه دست در دست خانومتون لبخند های

ژکوندتون رقص دونفره اتون بوسیدنش اینا چیه ها!!!!!!!!!!!!!!

انگشتمو روی بینیم گذاشتم

-هیس واسه چی داد میزنی ها!!!!!!!!!!!!!!

نفس-تو دو دقیقه تونست خرت کنه

-بفهم چی میگی نفس قرارمونو فراموش کردی

نفس-نه ولی انگار تو فراموش کردی که این طوری عاشقونه زیر گوشش زمزمه

دوست دارم راه میندازی

-کی من!!!!!! چرت نگو بهتره طبق نقشه پیش بری حالام برو خونه تا من پیام

نفس-باشه میرم ولی اینو تو گوشت اویزون کن من نمیزارم محیا مال تو باشه تو فقط

مال منی

دستامو دو طرف صورتش گذاشتم و گفتم

-باشه برو خونه خب

نفس سری تکون داد اروم لبشو روی لبم گذاشت

نفس-منتظر تم

سری تکون دادم و به راه رفته اش خیره شدم

به طرف جایگاه عروس و داماد راه افتاده ام پیش خودم اعتراف میکنم که

امشب زیباترین دختر دنیا محیا شده ولی این موضوع باعث نمیشد دست از عذاب

دادنش بردارم اگه نفس منم بود به این اندازه زیبا میشد

روی صندلی نشستم..... نگاه محیا به طرفم برگشت

محیا- کجا بودی؟؟؟

-باید جواب پس بدم

محیا-نه حداقل گوشه لب تو پاک کن تا به بقیه جواب پس ندی

شصتمو گوشه لبم کشیدم رژی شده بود

محیا-اومده بود مگه نه

نگاهی به قیافش انداختم برق اشک چشماش مثل یه مروارید میدرخشید

اره

محیا-خیلی دوشش داری

خیلی

محیا-خوش به حالش

اره

زن عمو- بچه ها پاشین میخوایم بریم همه منتظر شما هستید

سوار ماشین گل زده شدم و به طرف محیا برگشتم اروم زمزمه کردم (به جهنم خوش

اومدی)

با آخرین سرعت به سمت خونه راه افتادم

کنار مامان و بابا ایستادم و دستامو تو جیب شلوارم فرو بردم

عمو دست محیا رو تو دستم گذاشت و گفت

عمو-مواضیش باش

محکم بغلم کرد تو دلم پوزخندی به حرفش زدم

چشم

بعد از من محیا رو بغل کرد و از کنارم گذشت.....

بهتره بریم

محیا سری تکون داد و پشت سرم راه افتاد

(محیا)

در اپارتمان باز شد و پشت سر امید وارد خونه شدم سرمو پایین انداختم و دامنه

لباسمو بالا گرفتم کفشای پاشنه ده سانتیمو از پام بیرون اوردم

سرمو بلند کردم با دیدن نفس که روبه روی در روی مبل نشسته بود ابروم از تعجب

بالا رفت

-نفس؟؟؟

امید-معرفی میکنم خانومم نفس البته فکر کنم قبلا باهم آشنا شدید

پیشونی نفس و بوسید ... مثل وقتی که داشتیم با هم می رقصیدیم نه دیوونه این

عاشقونه است فقط واسه تو پر از هوس بود ... نگاهش پر از هوس بود نه عشق

تویه دیوونه چی داری مگه ها!!!!!!!!!!!!!! اون از تو خوشگلتره اون از تو خوش زبونه

خوش هیكله تو چی؟؟?

اون رفیقم بود !!؟؟ اون دختری که الان پیش عشقم ایستاده رفیقمهرفیقمه....

اون دختر که همه در دامو میدونه رفیقمه... رفیقمه..... اونی که از عشقم بهش گفتم

رفیقمه.... رفیقمه..... اونی که تا حالا دوش داشتم رفیقمه.....هه رفیق کاش

میدونستی از هر کی انتظار داشتم غیر تو چرا من!!!

امید-شب بخیر محیاخانوم

به چشمای نفس خیره شدم و اروم گفتم

-شبتون شیک

با برخورد لبای امید رو لبای نفسنفس کم اوردم خدایا این چه مصیبتیه؟؟ خدایا

من چه گناهی کردم؟؟؟ خدایا دارم تاوان کدوم گناهو پس میدم؟؟؟ خدایا انصافت کجا

رفته؟؟ اصلا صدامو می شنوی؟؟؟ میبینی منو اینارو میبینی؟؟؟ ۶ سال دوری از

عشقم کافی نبود که حالا باید این صحنه رو ببینم؟؟ جوابمو بده خدا چرا ساکتی؟؟؟

چشمامو باز کردم و به جای خالیشون خیره شدم دستی به در اتاقشون کشیدم با چشم

گریون به طرف اتاق خواب مهمانا راه افتادم

به سختی لباسو از تنم بیرون اوردم و زل زدم بهش دستی بهش کشیدم

چه ساده شب زاف عشقم تو بغل عشقش نفس نفس میزنه

روی تخت دراز کشیدم هندفریامو تو گوشم گذاشتم به حال بدبختیام زار زدم

پشت این پنجره که یخ زده سرده

می نویسم اون نرفته بر می گرده

میشنوم صدای پاتو

خیلی بی انصافی

خیلی بی احساسی

گفتم عاشقت هستم

گفتی غصه میبافی

خیلی بی انصافی

خیلی بی احساسی

از من مگه چی دیدی

چرا با من نمیسازی

تو ادم بی انصاف

با این دل بی احساس

هیچ وقت اینو نمیفهمی

قلبم بی تو چه تنهاست

تو فاصله می گیری

خالی میشه همه دنیام

من خوابتو مبینم

تو میخندی به رویام

خیلی بی رحمی وای

خیلی تو بی رحمی

ابرومو بردیا

هنوزم نمیفهمی

من که عاشقت هستم

چرا با من نمی سازی

چشمامو به زور باز کردم به اتاق کوچک خیره شدم با به یاد آوردن دیشب دوباره

بغضم ترکید

من چرا هنوز اینجام؟؟؟ باید پاشم برم... کجا؟؟؟ خونه!!! خونه مگه حرفای مامان و

باباتو نمفهمیدی؟؟؟ من نمی تونم اینجا بمونم باید برم... کجا؟؟؟ هر جا غیر از این

خراب شده!!! مثلا کجا تو که کسیو نداری!!! داری؟؟؟ نه!!! مجبوری بمونی!!! من نمی

تونم نمی تونم اینجا باشم مناضره گر عشقشون باشم از اول باید روی همه وایمی

محرمته تو این ۶ ماهی که اینجا هستی می تونی شانس خودتو امتحان کنی!! اگه اگه

نشد اگه..... بازم چیزی ازت کم نمیشه به خواسته مادرت ۶ ماه دیگه ازش طلاق

میگیری اون وقته که باید فراموشش کنی حله؟؟ اره !!!

جلوی میز ارایش ایستادم و به صورت رنگ پریده و چشمای پف کرده ام خیره شدم

(امید)

روی صندلی نشستم حولمو روی دوشم انداختم سرمو روی میز گذاشتم چشمامو

بستم صدای در اتاق ها هم باعث نشد سرمو از روی میز بردارم

صدای چایی ساز بلند شد و بعدشم صندلی روبه رویم کشیده شد

محیا-صبح بخیر

با تعجب سرمو بلند کردم خیره شدم به محیا با لبخند بی که همیشه گوشه لبش بود خیره شد بهم

-سلام

لبخند مهربون دیگه ای زد و به انگشتای کشیده دستش خیره شد نه هیچ خبری

نیست نه از دعوا نه از گریه زاری اه و ناله....کم کم به عقلش شک کردم

-محیا

محیا-بله

-خوبی

سرشو با تعجب به طرفم برگردوند حالا اون بود که داشت با تعجب نگام میکرد

محیا-اره

-یعنی تو الان ناراحت نیستی؟؟؟؟

محیا-از چی؟؟

یا واقعا یادش نمیومد که اون مربوط میشد به شک کردن عقلش یا خودشو زده بود به

اون راه.....

-دیشب

اخماشو تو هم کرد و گفت

محیا- نه ناراحت نیستم میدونی چرا؟؟؟

-نه

سرشو به طرفم خم کردو زل زد تو چشمام

محیا-چون فقط تو مهمیدلم نمی خواد هیچ وقت ناراحت بینمت

با این حرف از جاش بلند شد و به سمت اتاقش رفت هنگ کرده به رفتنش خیره شدم

چه چیزایی امروز میدیدم محیا و بیاد بهم این حرفو بزنه

نفس-امید امید

-چته

نفس-دوساعته دارم صدات میکنم کجایی؟؟؟

-ها

نفس-ها چیه بله

-باشه همون من برم حمام

نفس-یعنی چی

-فلن

نفس-تو چرا انقدر میری حمام

-این دیگه به خودم مربوطه نفس از اولم گفتم بازم میگم تو کارایه من دخالت نکن

نفس- باشه

اب سرد و باز کردم و چشمامو بستم

مشغول خشک کردن موهام بودم که صدای جیغ بلند شد بعدم صدای شکسته شدن

چیزی

از اتاق بیرون زدم به طرف اشپزخونه راه افتادم صدا از همونجا میومد با دیدن

محیا که روی زمین افتاده بود شیشه خرده ها تو دستش فرو رفته بود عصبی به

طرف نفس برگشتم که دست به سینه به دیوار تکیه داده بود و با پوزخند خیره شده

بود به محیا

-نفس همین الان میری تو اتاق

نفس-اما امید

عصبی چشمامو باز و بسته کردم و گفتم

-گمشو تو اتاق

روز اول که اینطور بشه وای به حال روزای بعدش

محیا روی زمین نشست به طرفش رفتم و کنارش نشستم

-چیشدی خوبی

از زور درد چشماشو بست و گفت

محیا-اره خوبم

-چی شد

محیا-چیزی نیست حواسم نبود زمین خوردم ظرف پنیر هم شکست

-دروغ میگی

محیا-نه

-اره

به طرف کابینت رفتم و جعبه کمک اولیه رو ازش بیرون کشیدم کنار محیا نشستم

-دستاتو بیار جلو

هر دو تا از دستشو به طرفم دراز کرد ...مشغول باند پیچی دستاش شدم زخماش

خیلی عمیق بود نیاز به بخیه داشتن

-با این کارات میخوای چیو ثابت کنیکه با گذشتی ...فداکاریمهربانی کدوم

محیا-هیچ کدوم

-پس چرا راستشو نمیگی

محیا-گفتم که.....

-داری دروغ میگی

محیا- چه فرقی به حال تو میکنه دروغ و راستش میخوای راستشو بدونی اره

نفس هلم داد چیشد حالا میدونی راستشو چیکار کردی معجزه

-بس کن محیا

محیا نگاهی به باند دستش انداخت و گفت

محیا-دیگه از من راستشو نخواه که این طوری بخوای سرم داد بزنی

از جاش بلند شد و به طرفم اتاقش راه افتاد

به طرف اتاق رفتم روبه روی نفس ایستادم

-قرار ما این نبود نفس خانوم

نفس-که چی از قصد که نبود

سیلی به گوشش زدم

-ببخشید از قصد نبود

نفس چشماشو با عصبانیت بست و بلند داد زد

نفس-تو به خاطر اون دختره که معلوم نیست

وسط حرفش پریدمو گفتم

-خوب گوشاتو وا کن قرار ما این نبود اصلا تو هیچ کجا از نقشه امون نبود که

بخوای کتکش بزنی فقط و فقط با کنار هم بودن کاری کنیم که از من جدا شه همین

نفس- چرا؟؟؟ چرا امید؟؟؟

چی چرا؟؟؟

نفس-چرا نمیتونم تو رو ازش جدا کنم چرا هر کاری میکنم بیشتر به هم نزدیک

میشین چرا ازش متنفر نیستی؟؟؟

-بین نفس خودت خوب میدونی چقدر دوست دارم اینم میدونی که این دختر هیچ

تقصیری نداره به اصرار خانواده باهم ازدواج کردیم

نفس-ولی اون لعنتی دوست داره بفهم

بلند زدم زیر خنده

-بس کن نفس چرت نگوکی؟؟؟ محیا؟؟؟ منو دوست داشته باشه!!!!!!

بلند تر از قبل زدم زیر خنده

-خودتو اذیت نکن باشه با این خرافاتی که تو ذهن خودت درست کردی خودتو عذاب

نده

از اتاق بیرون زدم.....

(محييـا)

ضرفاروى سينك گذاشتم نفس به طرفم اومد و با تمسخر گفت

نفسـخوب بشورشون

نگاهى بهش انداختم سرى تـكون دادم

نگاهى به دستام انداختم و با بى خيالى باند هارو باز كردم

دستم كه به اب خورد نفسم حبس شد اشكى از گوشه چشمم چكيد

به هر جون كندنى كه بود طرفا رو شستم نگاهى به دستم انداختم خون دوباره فوران

كرد

امید-چیکار کردی دختره دیوونه

-هیچی

امید-داره از دستت خون میاد

-مهم نیست

امید-برای من مهمه

با عشق خیره شدم بهش

-بیخشید من خستم شب خوش

کنارش زدمو به طرف اتاق خواب راه افتادم

یک هفته از اون روز میگذره بدترین هفته یه عمرم بود دیگه خسته شده بودم

کارم تو طول روز فقط بشو رو بساب بود همین... یه کلفت که صبح پا میشه

تا شب کار میکنه

امیدم که اصلا بهم اهمیت نمیده حتی دیگه نگاه سردشوهم نمی بینم

نگاهی به لباسم انداختم و ارایش ملیحی روی صورتم نقش بسته بود کیفمو از روی

میز برداشتم و به طرف در حرکت کردم

امید روی مبل نشسته بود و سرش پایین بود جلوش ایستادم اروم اسمشو صدا کردم

-امید؟؟-

امید سرشو بلند کرد و نگاهی بهم انداخت

امید-اماده ای؟؟؟

اره

امید-بریم.....

ماشین و تو پارکینگ خونه مادرش پارک کرد و خودش زودتر به طرف در حرکت

کرد

امید-سلام مامان

لیلا-سلام گل پسر خوبی

امید-مرسی

به لیلا مادر امید نگاهی انداختم و لبخند زورکی روی لبم نقش بست

لیلا-سلام عروس خانوم خوبی مادر

خوب!!! اره خوبماگه خوب بودن به تیکه های نفسه خوبماگه به نگاه

تمسخر امیز امید خوبم.... اگه به تخت به نفره کابوس شبامه خوبم.... اگه عشق بازی

امید و نفسه خوبمنگاه پر عشق امید به نفسه خوبماگه کتکای نفسه خوبم.....

اگه به دست چاک خوردمه که هر روز خون میاد خوبم.....خوبم!!!

-خوبم مرسی مامان شما خویین؟؟

لیلا- منم خوبم دلم واستون تنگ شده بود

دستشو پشت کمرم گذاشت به داخل راهنمایی کرد

سلام و احوال پرسى با بقیه فامیلايه امید و خودم کردم و روى دورترین مبل نشسته

ام به یاد دیشب افتادم...

لامپ و خاموش کردم و روى تخت نشسته ام به عادت قبلى عکس امید و از روى

میز برداشتم بوسیدمش صدای در باعث شد قاب عکس و زیر تخت بزارم

امید-خواییدی؟؟؟

-نه

امید-کارت دارم

-بگو

امید-اصلا حوصله مقدمه چینی رو ندارم میرم سر اصل مطلب

-بفرما

به طرفم خم شد و گفت

امید-فردا تو اون مهمونی حرفی از نفس نمی زنی فهمیدی

-این صحبت کردن نبود دستور بود

امید-خوش ندارم دوباره فرشته بشی واسه بقیه

با درد خیره شدم تو چشمات

امید-چراشکایت نمیکنی؟؟؟ چرا دعوا راه نمی اندازی؟؟ چرا به بقیه نمیگی؟؟؟

میخواهی چیه ثابت کنی؟؟؟ که صبوری میتونی تو این همه سختی بسازی هههههههه

۱

کدومش؟؟؟ بدم میاد ازت محیا بدم میاد

تو چه میدونی.....من اگه دست خودم بود همون شب پا به فرار میزاشتم ننگ

عروس فراری میخورد تو پیشونیم اما میرفتم...میرفتم تا این همه بدیاتو نبینم

میرفتم تا خنجر رفیقو تحمل نکنم.... به دو دلیل نمیرم..... خودمو تو این ۶ ماه

امتحان کنم میتونم عاشقت کنم.....دلیل دوم حرفای خانواده است که ازارم میده

هیچی نگفتم هیچی فقط با چشمای دردمند به صورتش نگاه میکردم از این همه تحمت

خسته شده بودم.....خسته.....

امید-میشنوی چی میگم ؟؟؟؟ خودتو زدی به اون راه

-شنیدم....همه چیو شنیدم هر چی تو دلت بود ریختی بیرون من شنیدم بازم مونده؟؟

شنیدم باید تو مهمونی خفه خون بگیرم نقاب عاشق پیشه رو بزارم باید خفه شم

در مورد کسی که هر روز با کنایه زخم میزنه شوهری که با تمسخر فقط نگاه میکنه

فهمیدم باید از دردم چیزی نگمفقط چیزی رو نفهمیدم ..چرا چرا این همه تنفر

تو نفس واسه چیه؟؟ من چیکار کردم ها!!!! امید من چیکار کردم که این طوری

باهام رفتار میکنید منو به عنوان همسرت قبول نداری حداقل بزار دلم خوش باشه

پسر عمومی....

نگاهی بهم انداخت با شب بخیر ارومی از اتاق خارج شد

مامان-محبیا!!!!!! دخترم کجایی دوساعته دارم صدات میکنم

-جانم چیزی گفتید

مامان-میگم چرا اینجا نشستی پاشو برو لباستو عوض کن

-حوصله ندارم

مامان کنارم نشست و گفت

مامان-خب چه خبر از زندگیتون؟؟

زنگیمون!!! زندگی نفس و امید من زندگی نمیکنم فقط نفس میکشم و میبینم حقیقت

تلخو میبینم

-افتضاحه

مامان-دوماه به این زودی گذشت چشم بهم بزنی ۴ ماه هم میگذره

زود گذشت!!!! مادرم داشت جوک میگفت من هر روزم ۵روز طول میکشید

این دوماه مثل دوسال بود وای به حال ۴ ماه بعدش....

مامان-بهت دست نزد؟؟؟

در حسرت اغوشم ...اغوش گرمش که هر شب برای نفس بازه...

-نه

مامان-دستات چی.....

-مامان بس کن

لیلا-مادر دختر چی میگن؟؟

مامان-هیچی داشتم ازش میپرسیدم دستاش.....

-ماما!!!!!!!!!!!!!!ن

لیلا-چیزی شده محیا

-نه مامان شلوغش کرده

لیلا-تو چرا لباستو در نمیاری عزیزم برو تو اتاق امید لباستو در بیا

برای خلاصی از دستشون چشمی گفتم و به طرف اتاق امید راه افتادم

امید و کنار دیوار دیدم که داشت با پسرای فامیل حرف میزد

در اتاقشو باز کردم و ارد اتاقش شدم

لباس نیلی رنگ بلند که کتی روش میخورد شالمو روی سرم به شکل قشنگی درست

کردم و برق لبمو پر رنگ کردم

از اتاق خارج شدم دوباره سر جام نشستم با دیدن پدر بزرگم تمام وجودم پر شد از

تنفر..... خیلی بی انصافین خیلیهمتون به فکر خودتون هستیدهمتون...

مهرانا به طرفم اومد و کنارم نشست

مهرانا-چطوری ابجی

نگاهی به تیپش انداختم یه تاپ دکلمه قرمز جیغ و شلوار لی ابی موهاشو هم باز

گذاشته بود ارایش غلیظی روی صورتش بود

-مرسی

مهرانا-حوصله ام سر رفته من نمیدونم این زن عمو عمو چه فکری کردن که واسه

خودشون سالگرد ازدواج هم گرفتن یکی نیست بهشون بگه

مامان نیشگونی از مهرانا گرفت و گفت

مامان-ساکت شو ببینم همه که مثل پدرت بی سلقیه نیستن

مهرانا-ما||||||||||||||مان

حوصله اشونو نداشتم سرمو به طرف جمعیت رقصنده بر گردوندم ...امید به

طرفمون اومد و گفت

امید-سلام مامان یه چند لحظه خانوممون رو بهمون قرض میدی

مامان نگاهی بهش انداخت برق چشماش معلوم بود حتما به مهریه ام فکر میکنه به

نقشه های که واسه اون پول کشیده

مامان-امید

امید-جانم

مامان-هر چی از محیا پرسیدم دستاش چی شده جواب نمیده تو میدونی دستای باند

پیچی شده اش واسه چیه؟؟

امید با ترس به دستای باند پیچی شده ام خیره شد

امید-خورد زمین شیشه شکسته رفت تو دستش

مامان-چرا بیشتر مواظب نیستی محیا

به امید نگاه کردم و گفتم

-حواسم نبود سکندری خوردم

(چند روز بعد)

صدای جیغ بلند نفس باعث شد دست از کار بکشم به طرف اشپزخونه دو بگیرم

نگاهم به دستش افتاد که روی صورتش بود

-چی شده

نفس-چی شده واقعا خجالت نمیکشی دست روم بلند میکنی ها تو به چه حقی اینکارو

کردی

امید-چیزی شده نفس

نفس-چی شده تازه میگی چی شده امید من دیگه نمی تونم یه دقیقه هم اینجا بمونم

نفس به طرف امید رفت و محکم در اغوشش گرفت

امید دستاشو دور کمر نفس حلقه کرد و گفت

امید-چی شده عزیزم

نفس شروع کرد به گریه کردن

نفس-مگه من چیکار کردم ها!!!! امید من فقط دوستت دارم اونوقت محیا دست روم

بلند میکنه و میگه از این خونه گمشم بیرون

مات خیره شدم بهش این چی میگفت ???

نفس- داره منو از خونه خودم پرت میکنه بیرون امید هر چی تو بگی دلت میخواد

من از اینجا برم ???

دستاشو دو طرف صورت امید گرفت و گفت

نفس-اره امید دلت میخواد برم

امید-چی میگی نفس تو عشقمی زندگیمی کجا بزارم بری

نفس سرشو تو سینه پهن امید گذاشت و بلند زد زیر گریه

نفس-دیگه کاریش به جایی رسیده که دست روم بلند میکنه

امید نگاه عصبانیشو بهم دوخت و گفت

امید-گمشو تو اتاقت

من هنوز مات و مبهوت خشکم زده بود

امید-گمشو دیگه

با بغضی پنهون از اشپزخونه بیرون زدم در اخر برگشتم و با دیدن نفس تو بغل امید

که چشمکی تحویلم داد بغضم ترکید

کمر بندصدای هق هق هام.....جیغامعربده های امید.....سگ کمر بند که

روی بدنم فرود میومد...نفس خندون که به در تکیه داده بود.....

صدای زجه هام دل هر انسانی رو کباب میکرد اما انگار نه امید و نفس دلی ندارن

امید-دیگه کارت به جایی رسیده که به نفس تو هین می کنی و کتکش بزنی

کمر بند دوباره روی بدنم فرود اومد

چندمین بار بود که این سگ های بی رحم به تنم فرود می اومد و زخمیم میکرد

خدایا داری میبینی؟؟؟ لذت می بری نه ؟؟؟ چرا هیچ کاری نمیکنه ؟؟؟ خدا اصلا

هستی؟؟؟ کدوم گناه؟؟؟عاشقی!!! مگه خودت نگفتی عاشقا برات عزیزن

میخواهی چیه ثابت کنی ؟؟؟ که هر کاری بخوای میتونی از پشش بر بیایی ...من کجا

ناشکری تو کردم ... کدوم راه و اشتباه رفتم؟؟؟ جواب بده دیگه این کمر بنده حقمه...

خنجر رفیق حقمه..... خانواده ای که همشون دنبال منافع خودشون هستند حقمه....

صدای اهنگو زیاد کردم روی تخت نشستم و پاهامو تو بغلم جمع کردم ... مثل این

چند روز نه حرفی زدم نه غذایی خوردم... اونام عین خیالشون نبود ارزوشون بود

که بمیرم.... بمیرم!!! ارزوی خودمم هم هست.... هوای الوده ای که خیانتکارا توش

نفس میکشن نفس نکشم.... بدنم!!! هنوز درد میکرد هنوز زخماش خوب نشده بود

هنوز خاطره دوروز پیشو فراموش نکردم.....

فردای اون روز نحس مجبورم کردن کل خونه رو تمیز کنم.....

بدون هیچ اعتراضی با اون بدن زخمی که دردش امونمو بریده بود مشغول تمیز

کردن خونه شده بودم

نفس با سینی چایی به طرفم اومد و همه رو خالی کرد روی کمرم صدای جیغ

دردناکم باعث شد امید وارد پذیرایی بشه

امید چی شده؟؟

نفس-هیچی به خدا داشتم واست چایی میاوردم دستم لیز خورد همه اب جوش خالی

شد روی کمر محیا

امید نگاه سردشو بهم انداخت و گفت

امید-چیزی که نشده عزیزم فدای سرت ...تو هم زیاد شلوغش کردی

نگاهم پر بود از درددرد قلبم.....درد کمرم.....درد سگ کمر بند.....درد

اروم زمزمه کردم-خیلی بی انصافی

نفس وارد اتاق شد و سینی غذا روی میز گذاشت و روی صندلی کنارم نشست

خیره نگاهش کردمبا یه نگاه دردمند.....با دلگیریلبامو بهم دوخته بودن

صدای ازم بیرون نمیومد...

نفس نگاهی بهم انداخت و شروع کرد به صحبت کردن

نفس-اولین روز دبیرستانو یادت میاد؟؟

منتظر جوابم نشد و خودش شروع کرد به صحبت کردن

نفس-تازه وارد بودم هیچ دوستی نداشتم وقتی تو رو با چادر دیدم خیلی مسخره ات

کردم فکر میکردم یه دختر خشک و مذهبی هستی...از اونایی که خودشونو پاک و

مقدس میدونن...فکر میکردم دو رویی ... زیر چادر خودتو پنهان کردی تا بهتر به

کارات برسی همه تو رو مظلوم بدونن فکر کنن تو کاره ایی نیستی...

اولین روز شده بودی سرگروه همه معلما بهت علاقه خاصی داشتن از اونجا به خودم

قول دادم به خودم که هر طور شده نزارم تو به خواسته هات برسی ولی هر کاری

کردم نتونستم همیشه نفر دوم بودم تا این که واسه کار گروهی تو شدی سر گروه

تازه دقت کرده بودم به صورتت یه درخشش خاصی داشتی خیلی معصوم بودی

بازم باعث نشد دست از قولم بردارم همیشه بدت میکردم ولی خبر نداشتم خودم بده

میشم صدات ارامش خاصی داشت همه رو مجذوب خودت میکردی

یادمه یه بار توپ والیبال خورد به پنجره مدیر و شکست مقصرشم من بودم خیلی

ترسیده بودم از نظر مالی ضعیف بودیم خیلی ولی تو به جای من اعتراف کردی

بازم ازت بدم اومد خودتو دهقان فداکار دونستی ازت متنفرم محیا

دیدم نمیتونم این طوری بهت ضربه بزنم تو همیشه عزیز بودی تصمیم گرفتم باهات

دوست بشم هیچ وقت در مورد پسری حرف نمی زدی تا اینکه یه روز با گریه اومدی

مدرسه بالاخره به حرف اومدی گفتی پسر عموتو دوست داری گفتی اصلا بهت

اهمیت نمیده گفتی میخواد بره سربازی فکر کردم باید چه پسری باشه که تونسته تو

دل تو جا بشه از اون روز شدیم دوتا دوست صمیمی همیشه دعوتم میکردی خونتون

ولی من نمیخواستم بیای خونمون وضع بد خونمونو ببینی یه روز انقدر اصرار

کردی تا بردمت خونمون تو یه محله کثیف و پایین شهر پدر معتادم زندون بود و

مادرم خرج خونه رو جور میکرد فکر کردم اگه الان بیای خونمون حالت بد بشه از

اونجا بری دوباره همه حدسام اشتباه بود اومدی خونمون رفتی تو بدون اینکه

از چیزی حالت بد بشه تنفرم نسبت بهت بیشتر شد داشتی ترحم میکردی گفتی چه

خونه قشنگی دارین هیچی نداشتم ازت پذیرایی کنم هر روز که میگذشت تنفرم نسبت

بهت بیشتر میشد و دلم میخواست یه روز تلافی این همه مهربونی ترحمتو در بیارم

سال دوم دبیرستان با پسر عمه ام نامزد کردم سیاوش میشناسیش مگه نه؟؟؟

عمه ام به خاطر اینکه مادرم دیگه کار نکنه و مجبور نشه منو به عقد پسر عمه ام

در آورد خیلی دوستش داشتم فکر میکردم میتونم بهش تکیه کنم ولی سایه نحست

نذاشت اونو ازم گرفتیش؟؟؟ سیاوش یکم سروگوشش میجنید یعنی از یکم بیشتر

وقتی با من نامزد بود با همه دوست بود با همه راحت بود منم از تلافیش خودمو

گذاشتم به نمایش لباسای باز ارایش غلیظ همیشه نحصیتم میکردی که این کارو نکن

یادته فکر میکردی خیلی بزرگی خیلی حالت میشه همه این کارات باعث میشد نفرتم

بهت بیشتر بشه ...تا اینکه یه روز سیاوش منو با رفیقش دید به قصد مرگ کتکم

میزد تنها کاری که تونستم بکنم این بود به تو زنگ بزنم اومدی ولی ای کاش

نمیومدی

زندگیمو نابود کردی با اومدنت ...کاش میمردم ولی بهت زنگ نمیزدم....

اومدی جلوی سیاوش وایستادی با دل و جرات تو چشماش خیره شدی و با آرامش

حرفاتو زدی ...سیاوش اروم شده بود روی زمین نشست ... دیگه باهام خوب شده

بود تعجب میکردم همش از تو میگفت من حالیم نمیشد من خر نفهمیدم عاشقت شده

میومد دنبالم من فکر میکردم فقط به خاطر خودمه ولی برای تو بود فقط تو رو ببینه

یه روز اومد و گفت شماره ی تو رو بهش بدم بهش گفتم میخوای چیکار؟؟ گفت گفت

عاشق تو شده محیا ازت متنفرم گفت ازت بدم میاد و فقط به اسرار مادرش باهام

نامزد کرده گفت از دل و جراتت از صورت معصومت از حجب و حیات خوشش

اومده گفت تو هرزه ای محیا باورت میشه به من گفت هرزه به کسی که می

پرستیدتش

جنون امیز زد زیر خنده.....

نفس-هیچ وقت نذاشتم دستش بهت برسه ارزوی تو رو به دلش گذاشتم تهدیدش کردم

...

بلند زد زیر خنده

پول های امید جانو دادم بهش و فرستادمش خارج یکی از خوبی های که عشقم امید

داره اینه که پولداره

این دختر دیوانه بودمن هیچ کدوم از کارام و برای ترحم انجام ندادم...مگه

تقصیر من بود که سیاوش عاشقمه مگه کاری کرده بودم عشوه براش اومدم یا

برایش مزه میپراندم یا با لباسای باز بدن نما جلویش راه میرفتم که این طوری تا

مرگ پیش رفت....اومده بود تلافی چپو سرم در بیاره مهربونیم که پای ترحم گذاشت

یا چادری بودنم؟؟

چه مشکلی با چادر میتونستن داشته باشنمشکلشان با این چادر چی بود؟؟این

پارچهی بلند چه مشکلی میتونه براشون داشته باشه که این طوری فرار میکردن

یا به یه دختر چادری بد نگاه میکنند؟؟

(نفس)

-همین که گفتم فرشاد خوب گوش کن فرداشب من و امید خونه نیستیم.....

فرشاد-اخره من چطور پیام اون گردنبند عتیقه رو از گاو صندوق که معلوم نیست

رمزش چیه بدزدم

نفس- خاک تو سرت چند ساله تو این کاری ها

فرشاد- خیلی خب ساعت چند

نفس-۱۲

فرشاد-باشه

نفس-افرین داداشی فقط به فکر این باش میتونیم با اون پولها مامانو تو بهترین بیمارستان عمل کنیم

فرشاد-باشه ابجی خداحافظ

-بای

گوشی و روی میز گذاشتم و روی تخت دراز کشیدم

(محیا)

امید-منو نفس داریم میریم بیرون

ساکت زل زدم بهش امید نفسشو حرصی بیرون دادو گفت

امید-نمی خوای حرف بزنی محیا

.....

امید-محیا!!!

.....

امید-خسته شدی؟؟؟

.....

امید-چرا درخواست طلاق نمیدی؟؟

.....

امید-خداحافظ

با بسته شدن در خودمو روی تخت جمع کردم و چشمامو بستمامید باید با من

بره مهمونی من زنشم.....یا وقتی اومد خونه به استقبالش برم و چایی دم کرده ای

بهش بدم...چرا اینکارو نفس انجام میده؟؟؟ مگه نفس زنشه؟؟ هر چی باشه من زنشم

اگه دو سیم نداشته باشه من زنشم....قطره اشکی از گوشه چشمم چکید ...

با صدای شکسته شدن چیزی باعث شد از خواب بیدارشم به ساعت اتاقم خیره شم....

... : ۰۰ از روی تخت بلند شدم و به طرف در حرکت کردم با دیدن مرد سیاه پوش

که پشت به من ایستاده بود به خیال اینکه امید به طرفش رفتم و استین لباسشو کشیدم

-مگه مهمونی نبودیی؟؟؟

صدایی ازش بلند نشد خواب الود سرمو بالا گرفتم با دیدن کسی که جلوم ایستاده

جیغ بلندی کشیدم دستشو روی دهنم گذاشت و گفت

-صدایی ازت بیرون نیاد

دستم روی میز حرکت دادم با دیدن گلدون سفید رنگ ته دلم روشن شد

گلدون بدون سرو صدا بلند کردم به طرف سرش فرود اوردم با شکسته شدن گلدون

چشمامو باز کردم

دستشو روی بازوش گذاشت و به سمت دیوار هلم داد کمرم تیر کشید و به طرفم اومد

و موهامو چنگ زد با پاش به پهلو ضربه محکمی زد جیغ بلندی کشیدم که باعث

شد منو به سمت خودش برگردونه سیلی محکمی زیر گوشم بزنه دستشو روی دهنم

گذاشت محکم گاز گرفتم و به سمت اتاق دو گرفتم پامو محکم گرفت که باعث شد

سرم به سرامیک های سرد بخوره....چشمام تار میدید

(امید)

گره کراوتمو شل کردم سوار اسانسور شدم نفس به من تکیه داده بود چشماشو بسته

بود

امید-خوبی؟؟

نفس-الان بهترم

با دلخوری گفتم

-مگه نگفتم کمتر بخور

نفس روی پنجه پاش بلند شدو گونمو بوسید

نفس-چشم قربان دیگه تکرار نمیشه

کلیدو از جیب شلوارم بیرون کشیدم و در و باز کردم

چراغرو روشن کردم و با دیدن پذیرایی بهم ریخته مبهوت سرجام ایستادم

-اینجا چه خبره

نفس - حتما دوباره این دختره زده به سرش

به طرف اتاق خواب راه افتاد...حتما فردا به حسابش میرسیمم خسته شده بودم از این

همه سکوتش....

صدای جیغای نفس باعث شد لیوان اب از دستم بیفته به سمت پذیرایی راه افتادم

با دیدن محیا صورت خونین که روی زمین افتاده بود تمام بدنم لرزید چشماش بسته

بود

-زنگ بزن اورژانس

نفس نگاهی بهم انداخت و تندى به طرف تلفن دو گرفت

اروم روی زمین نشستم نگاهی به صورت غرق خونش انداختم چشماى مظلومش

بسته بود لعنت بهت امید لعنت

اروم بغلش کردم و به طرف در دو گرفتم

نفس-کجا امید زنگ زدم

-دیر میشه

نفس-صبر کن منم پیام

-نه تو باش

نفس-اما

-نه

درو بستم به طرف پله ها دو گرفتم حالم خوب نبود من نمی خواستم هیچ اسیبی بهش

برسه من نمی خواستم فقط میخواستم درخواست طلاق بده

اروم صداش کردم

-محیا

(محمـدیا)

صدای اروم دو نفر باعث شد چشمامو باز کنم

دکتر-حالشون خوبه سرمشون که تموم شد میتونید ببریدش فقط بیشتر باید مواظبش

باشید ۶ تا بخیه به سرش زدیم

امید-ممنون

باز و بسته شدن در نشون میداد که دکتر رفته

-امید

امید-خوبی محیا

-نه تمام بدنم درد میکنه

روی صندلی نشست و گفت

امید-چیزی نیست کوفته شده فقط

دستمو میون دستای مردونش گرفت و گفت

امید-نگرانم کردی اگه چیزیت میشد.....

حرفشو قطع کردم و گفتم

-چیزی نمیشد اگه اتفاقی برای من میافتاد تو راحت میتونستی با عشقت باشی همه از

یه موجود اضافه راحت میشدن

امید-بس کن

-بدت میاد از این حرفا ولی از ته دلت مطمئن دعا میکردی زودتر بمیرم تا راحت

بشی

امید-من هیچ وقت نمیخواستم بهت اسیبی برسه

-نمیخواستی؟؟؟؟ اون روز که با کمر بند به جونم افتاد یو فراموش کردی...فکر

میکنی فقط اسیب رسیدن به بدنه تو هرروز داری قلبمو تیکه تیکه میکنی امید

امید-تو خودت خواستی محیا من که بهت گفته بودم چیز خوبی در انتظارت نیست

-انصافت کجا رفته به کدوم گناه باید این همه دردو تحمل کنم

امید-تو نمیفهمی محیا

-نه نمیفهمممن هیچ وقت نمیفهمم میدونی چرا چون..... چون.....

امید-سرمت تموم شده میرم به پرستار بگم

اروم زیر لب زمزمه کردم چون ۶ ساله چشمای تو نمیزاره بفهمم دور رو برم چه
خبره.....

صدای گوش خراش و عصبی نفس باعث شد گوشمو بگیرم

نفس-امید من باید برم

امید-مگه من شوهرت نیستم میگم نه

نفس-تو رو خدا امید حال مامانم بده

امید-پس اون داداش یالغوزت چه گوهی میخوره

نفس-اون نمی تونه امید نمی تونه

امید دستی لای موهاش کردو گفت

امید-چند ماه

نفس-دوماه

امید-برو وسایلتو جمع کن

نفس خوش حال از گردن امید اویزون شد و گوشو بوسید همون طور اروم روی

مبل به حرکاتش نگاه میکردم

نفس به طرف اتاق دو گرفت

امید-پاشو اماده شو بریم اداره پلیس واسه تشخیص چهره

سری تکون دادمو به طرف اتاق راه افتادم

جلوی در ایستادم و به امید و نفس خیره شدم که داشتن از هم خداحافظی می کردن

امید-مواظب خودت باش

نفس-تو هم همین طور

سوار ارژانس شد اروم با خودم زمزمه کردم بری که دیگه برنگردی

امید-سوار شو

کنار امید روی صندلی کمک راننده نشستم و به دو ماهی که می تونستم بدون نفس

نفس راحت بکشم فکر میکردم.....

امید-بهنتره خوب چهره رو به یاد بیاری محیا

-انقدر پول واست مهمه

به سمتم برگشت و گفت

امید-نه اون یادیگاریه خیلی برام ارزش داره

-من نتونستم خوب چهرشو ببینم

روی ترمز زد و برگشت به سمتم

-چیکار کنم همه جا تاریک بود من فقط تونستم چشماشو ببینم

مشت محکمی به فرمون زد و به طرف پنجره برگشت

جراتی به خودم دادم دستمو به طرف بازوش دراز کردم

نگاهشو به طرفم برگردوند نوازش گونه روی بازوی عضلانش دست کشیدم

-ناراحت نباش

به چشمش خیره شدم نفس عمیقی کشید و زل زد تو چشمام

نگاهش اروم بود خالی هر چیزی.....

امید-مامانت واسه امشب دعوتمون کرده

دستمو اروم از روی بازوش برداشتم خیلی ناگهانی بحث و عوض کرده بود

روی صندلی نشستم به غذاهای روی میز نگاه میکردم

امید-چی میخوری برات بکشم

با تعجب بهش نگاه کردم

به خورش کرفس اشاره کردم سری تکون داد و کمی تو ظرفم خالی کرد

مامان-دخترم برای اقا امید غذا بکش

نگاهی به ظرفش انداختم که لبریز از غذا بود

-تعارف که نداره غریبه هم که نیست خجالت هم نمیکشه خودش بر میداره

امید چنان سرشو به طرفم برگردوند که صدای تق تق گردنش تو هوا رفت

شونه ای بالا انداختم و خودمو مشغول غذا خوردن نشون دادم

بابا- شما دو تا نمیخواید یه نوه یه خوشگل و تپل برای من بیارید

با این حرفش غذا تو گلوی امید گیر کرد و شروع کرد به سرفه کردن

با تمام زورم چنان به پشتش کوبوندم که صداش تو سکوت خونه پخش شد فکر نکنم دردش

اومده باشه چون خیلی ریلکس به طرفم برگشت و چشم غره ای بهم رفت و اروم

زیر لب گفت

امید- ما که خونه میریم

بابا- چته پسر هول کردی

بی خیال به هچلی که امید گیر کرده بود نگاه میکردم و پوزخند گوشه لبم پر رنگ

تر میشید

امید-راستش بابا من که خیلی بچه دوست دارم ولی خوب محیا میگه نه

همه نگاهها به طرفم برگشت

-خب چیزه اخه الان خیلی زوده تازه ۴ماه شده

مهرانا-واچه ربطی داره همین خاله فریده تو دوران نامزدیش باردار شده بود مگه نه مامان

مامان-اره خب ولی واسه امید و محیا خیلی زوده

بابا-من دلم میخواد تا نمردم نوه امو ببینم

-اه خدا نکنه

بابا-پس از امشب دست به کار شید

بلند زد زیر خنده ... شرم و حیا خوب چیزیه

امید صندلیشو بهم نزدیک کرد و اروم طوری که بشنوم گفت

امید- تو رو بهم انداختن حالام دارن نقشه موندگاریتو میکشن

چیزی بهش نگفتم دیگه عادت کرده بودم به این طعنه ها کنایه هاش

چادرمو روی سرم مرتب کردم و با خداحافظی کوتاهی سوار ماشین شدم

بدون هیچ حرفی ضبطو روشن کرد و به رانندگیش ادامه داد نگاهمو به طرفش

بر گردوندم دستشو روی شیشه ماشین گذاشته بود و دست دیگشم روی فرمون بود

کت تک مشکيو پيراهن سفيدشلوار کتان قهوه ايش نگاهی به بازوهاش انداختم که

از روی کت معلوم بود

واسه منی که دیگه ته خطم

مهم نیست که کنار کی راه میره

مهم نیست از نگاه کی گرم میشی

مهم نیست که دلم از چی میگیره

واسه منی که دیگه ته خطم

تمام ادما مثل تو هستند

همه بعد یه مدت سرد میشن

مثل رابطه یه تلخ تو با من

نگاه من به عشق فرق داره با تو

تو دنیات به خودت خلاصه میشه

تو حرفای منو برعکس میفهمی

منو و تو دلخوریم از هم همیشه

چه فرقی میکنه واسه تو حالم

تو با دنیایه من فاصله داری

هیچ حرفی روی تو تاثیر نداره

همیشه وقت درد تنهام میزاری

چه فرقی میکنه بود و نبودت

امید ضبط و خاموش کرد و با اخم به جلو خیره شد...اینم خود درگیری دارها!!!

-واسه چی قطعش کردی

امید-چرت میگه

-داره راستشو میگه

به طرفم برگشت

امید-حقیقت عذابم میده

-تا کی ??? مطمئن باش بالاخره به خودت میای

امید-ساکت شو

عصبی دستشو لای موهاش فرو برد

نگاهمو به شیشه ماشین دوختم....

الله اکبر

سجده رفتم در اتاق باز شد صدای قدمای امید بلند شد به طرفم اومد و کنارم

نشست تشهد و سلام و خوندم و به طرفش برگشتم

نگاهش به سجاده ام بود اروم صداش کردم

-امید

صورتشو به طرفم برگردوند چشماش از بیخوابی قرمز شده بود

-کجا بودی نگرانت شده بودم میدونی ساعت چنده؟؟؟

امید-نه

-۳:۰۰

امید-تو چرا بیداری

-دل نگرانت شده بودم داشتم نماز میخوندم

امید-نگران من؟؟؟

-اره

امید-باهات بد کردم محیا بازم داشتی واسه سلامتی من نماز میخوندی

لبخندی روی لبم نشست فکر کنم داشت هذیون میگفت

-امید خوبی

امید-نه اصلا عذاب وجدان داره خفه ام میکنه

به خودم جراتی دادم و دستمو روی پیشونیش گذاشتم ...داغ بود....

-داری تو تب میسوزی امید

امید-من فقط میخوام از زندگیم بری بیرون دلم میخواست طلاق بگیرم محیا ببخش

-متوجه نمیشی نه دارم میگم داری تو تب میسوزی

امید-من خیلی اشتباه کردم ولی فقط و فقط به خاطره نفسه من دوشش دارم محیا

اشکام راه خودشو در پیش گرفت زدم به سیم اخر

-بس کن امید منم دوستت دارم امید ۶ ساله دوستت دارم میفهمی ۶ ساله که نفسام به

نفسات بنده ۶ ساله دارم تو تب این عشق میسوزم ۶ سال از عمرمو گرفتی تو حتی

به خودت زحمت ندادی چشمتو باز کنی حتی به خودت زحمت ندادی به این دختر

چادری نگاه کنی چرا چون بدت میاد به یه دختر چادری نگاه کنی چرا چون تو

ازادی هر کاری دلت میخواد میتونی بکنی هر وقت به چشات خیره شدم پر بود از

غرور و تمسخر تو حتی به خودت زحمت ندادی منو بشناسی فقط گوشاتو وا کردی

چرت و پرت های بقیه رو گوش دادی که چی؟؟؟چندتا دور هم جمع شدنو اسلامو و

چادرو به مسخره گرفتن !!! امید بفهم بفهم اونى که تو ذهنت ساختن من نیستم؟؟؟

جلوم از دختری که رفیقم بود نگو نگو چقدر دوشش داری به دل منم رحم کن به

خدا گناه دارم هر کاری میخوای بکن ولی این طوری قلبمو نشکون رفیقم کسی که

جونمم براش میدادم به خاطر یه حسادت یه انتقام که سرو ته اش معلوم نیست داره

زندگیمو نابود میکنه به نظرت جواب خوبی اینه؟؟؟ دوشش داری جونتم براش میدی

میدونم می دونم ولی خواهش میکنم جلوی من نگو لامصب این دله

امید ناباور خیره شده بود به چشمای اشکیم چونم لرزید و هق هق بلندی کردم

امید-بس کن این حرفای مزخرف چیه برو بگیر بخواب

-کتمان نکنهیچ وقت هیچ وقت زندگیتو خراب نمیکنم تا دو ماه دیگه مطمئن

باش طلاق میگیرم میرم تا بتونی زندگی کنی با کسی که دوشش داری فقط اینو

بدون یه روزی یه محیایی بود که خدایه دوشش تو بودی

از اتاق خارج شد به راه رفته اش خیره شده بودم در با صدای بدی بسته شد

روی تخت افتادم بلند زار زار زدم به بخت بدم به رفیقی که یه روز رفیق بود

یکم گلایه لازمه واسه همه شکستنا

بسه دیگه خسته شدم از این بی موقعه رفتنا

احساسی که له میکنی دیوونه مال خودته

کسی که میگذری ازش بدجوری غصه خوارته

تو می بری زندگیمو با رفتنت به حاشیه

صحبت دیوونگی نیست صحبت تو نباشیه

چشمامو به زور باز کردم به دوروبرم خیره شدم اتفاقات دیشب مثل فیلم از جلویه

چشمم رد شدن

به سمت اشپز خونه رفتم و چایی ساز و به برق زدم با اون کار احمقانه ای که من

دیشب انجام دادم عمرا امید تو روم نگاه کنه

امید-چایی آماده است

سرمو بلند کردم و خیره شدم بهش لباس ورزشی ابی رنگی تنش بود

-الان آماده میشه

وسایل صبحانه روی میز چیدم و لیوان چایی و به طرفش گرفتم با برخورد دستش به

دستم تمام تنم لرزید روبه روش روی صندلی نشستم و به دستای داغش فکر میکردم

لقمه رو تو دهنم گذاشتم و به قیافه خونسردش که حالا داشت با آرامش چایی میخورد

خیره شده ام

سرشو بلند کرد و گفت

امید - چته

-هیچی

سرمو پایین انداختم

امید - محیا

-هوم

امید - بهتره حرفای دیشبتو فراموش کنی اون دوست داشتن مسخره رو هم

به چشماش زل زدم

-تو می تونی عشق نفس و فراموش کنی میتونی دست از دوست داشتن نفس بر داری

امید- من با تو فرق دارم

چه فرقی

امید-عشق من و نفس دو طرفه است

پوزخندی روی لبم نشست

مطمینی

اخماش و تو هم کرد و گفت

امید-منظورت چیه؟؟؟

منظوری نداشتم فقط خب چشمتو باز کن

از روی صندلی بلند شدم دستام محکم توسط کسی کشیده شد

امید-چی می گی محیا این چرت و پرتا چیه ها|||||||

-چرت و پرت نه عزیزم واقعیت

دستم از دستش بیرون کشیدم

امید-خفه شو محیا خفه شووووووو داری نفس و خراب میکنی

-نفس چی داره که بخوام خرابش کنم

امید-نمی خوام به چرت و پرتات گوش بدم گمشو تو اتاقت

از جام تکون نخوردم اگه من نابود بشم همه رو همراه خودم به این نابودی میکشونم

-دلم واست میسوزه امید تو خیلی ساده ای ساده

صدای سیلپیش تو فضایه اشپزخونه پخش شد

نفس عمیقی کشیدم با پوزخند به قیافه عصییش خیره شدم

-به مغز پوکت یکم فشار بیار امید یهو یه دختر از اسمون تلی میفته پایین و میگه

عاشقتم تو هم عاشق باطن به اصطلاح خوبش میشی اسیر اون نگاه معصومش

بی خبر از اینکه واسه تو اون پولات نقشه کشیده مگه تو باهاش هم خواب نشدی

انقدر ساده ای که متوجه نشدی اون از اولش هم یه زنه هوممم با پول تو بهترین

عملا رو کرده خرج برادر مفرنگیشو مادر علیشو داده تازه عاشق یکی دیگه هم

هست جونشم براش میده با پولای تویه دیوونه فرستادش خارجمن !!!!

دختر عمویه بیچاره تو پیشت خراب میکنه به خاطر حسادتش به خاطر اینکه

همیشه من بهترین بودم همیشه من اول بودم ، زندگی مرفه ای داشتم ، همه دوسم

داشتن ، زیباتر از اون بودم ، تازه مهمتر از همه عشقش عاشق من شده بود

عاشق همون دختری که تو ازش بدت میاد از چادری بودنش از صورت

معصومش بدت میاد من به خاطر تویه احمق به هیچ نامحرمی خیره نشدم ، به

خاطر تو که عاشق یه دیوونه شدی ۶ سال از زندگیم با اشک و اه و ناله نگاه

های سرد تو گذشت همیشه تو این ۶ سال بهت فکر کردم من دوست دارم ولی

حالا فهمیدم این دوست داشتن خیلی چرته همین جا تمومش می کنم دیگه به پسر

چشم مشکی فکر نمیکنم دیگه یه ثانیه هم برای خودم خیال بافی نمی کنم لیاقت

تو همون دختره که پولاتو بالا بکشه بره پیش عشقش اینارو بهت گفتم چون دلم

به حالت سوخته چون خیلی بدبخت شدی امید دیگه خبری از اون امید مغرور

نیست دیگه چشمات غرور قبلو نداره من تو رو این طوری دوست ندارم امید

خان امید من ۵ ماه پیش وقتی داشت کسی دیگه رو می بوسید برام مرد فقط داشتم

خودمو گول میزدم که دوستت دارم حلام دلم به حالت سوخته اون دختری که

دوشش داری فقط به خاطر انتقام از من به طرفت اومد تا بهم ضربه بزنه تو هم

با تمام بی انصافیت بهش کمک کردی من فردا از اینجا میرم امید تو هم میتونی

حرفامو باور کنی اگه هم دلت نمیخواد مهم نیست بزار بیچاره تر از اینی بشی

که هستی شماره چند تا از دوستای مشترک خودمو ونفس و بهت میدم تا بری و

بینی نفس چه ادمیه ادرس محل قدیمیشو و عشق شو مینویسم البته اگه هنوز

همون باشه بهت میگن نفس چه جور ادمیهازدواج ما اشتباه بود و من هیچ

وقت از خانوادم نمیگذرم باعث شدن تصویری که ۶ ساله ازت کشیدم تو ذهنم

خراب بشه همتون بی انصافید همتون به دنبال منافع خودتون هستید هیچ

کدومشون به من فکر نکردند امید من و وسیله ای میدین برای رسیدن به خواسته

هاشوناز هیچ کدومتون نمی گذرم

ادرس و شماره تلفونو به طرفش گرفتم به طرف اتاقم دو گرفتم امید وسط اشپز

خونه خشک شده بود در اتاقمو محکم بستم مشغول جمع کردن وسایلم شدم فردا

باید برم باید از اینجا برم باید از این خونه نفرین شده برم

صدای گریه هام بلند شد.....

(نفس)

موهای شرابیم دورم ریختم و به لباس کوتاه قرمز جیغم خیره شده ام رژ لبمو

دوباره تمديد کردم

به سیاوش خیره شدم که کنار میز بار ایستاده بود به جمعیت خیره شده بود

لبخندی روی لبم نشست دستمو روی شونه اش گذاشتم به طرفم برگشت

خودمو متعجب نشون دادم و گفتم

-سیاوش!!!!!!!!!!!!!!

سیاوش-نفس!!!!!! تو اینجا!!!!!!!!!!!!!!چقدر تغییر کردی دختر؟؟؟

کنارش نشستم وبه قیافه اش خیره شدم

-مادرمو اوردم اینجا عمل کنم

نگاهش روی سینه ام بود

-تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟؟

سیاوش- باید با هم حرف بزنینم

دستمو کشید و به طرف یکی از اتاقا برد

روی تخت نشست و به طرفم برگشت

سیاوش-نفس خانومی من چند سال روی خودم کار کردم چند سال فکر کردم چند

سال رفتم پیشه روانپزشک تا تونستم بفهمم من اشتباه کردم من غلط کردم نفس

اگه من از اول بهت توجه می کردم اگه به تکیه گاه خوب برات بودم تو طرف

پسرا نمی رفتی اگه من خوش گذرونی به تو ترجیح نمی دادم تو هم به خاطر

اینکه حرص منو در بیاری با پسرا دوست نمیشدی نفس من محیا رو فراموش

کردم محیا نمی تونست خوشبختم کنه ما خیلی با هم تفاهم داشتیم به خدا دیگه

بهش فکر نمی کنم دیگه تو رو با اون مقایسه نمی کنم محیا دوسم نداشت نمی

تونست نمی خواستن با هام زندگی کنه به خدا اون پولایی رو که بهم دادی بهشون

دست نزدم می خواستم پیام ایران می خواستم پیام پیدات کنم حتی شده از بین

رفتن خودم حتی اگه شوهر هم داری دستتو بردارم بیارمت اینجا و خوشبختت

کنم من اشتباه کردم و پشیمونم می بخشی منو ؟؟؟؟

ناباور به سیاوش خیره شده بودم

سیاوش-تو این چند سال تصویرت حتی یه لحظه هم از ذهنم پاک نشده نفس

عزیزم ببخش منو من دیگه خوب شدم حالا قدرتو میدونم ببین تو این چند سال

یه بارم بهت خیانت نکردم یه بارم چشمام هرز نرفت

اشک از چشمام چکید

سیاوش-گریه نکن خانومی گریه نکن

-هنوزم نتونستم فراموش کنم سیاوش تو همه یه دنیایه منی هر روز هر ثانیه

به یاد تو گذشت تو هم منو ببخش سیاوشم منو ببخش

سیاوش-از اول شروع میکنیم نفس از دوباره میسازیم زندگی دوباره بدون هیچ

گذشته ای دستاشو باز کرد اروم تو بغلش خزیدم ارامش این اغوش بود ارامشم

اینجا بود

خدایا شکر ت...خدایا ممنونم سیاوشمو بهم برگردوندی

به یاد چند ساعت پیش افتادم که می خواستم زندگیشو خراب کنم میخواستم

زجرش بدم میخواستم انتقام عشقمو از سیاوش بگیرم اون پشیمون بود این خیلی

برام ارزش داشت

با دیدن نامه که کنار در افتاده بود خم شدم و براش داشتم با دیدن اسم محیا

نفسم بند اومد

درو باز کردم وارد خونه شدم با دیدن مادرم که روی تخت دراز کشیده بود

لبخندی روی لبم نشست

کنارش روی زمین نشستم و نامه رو باز کردم دست خط محیا بود.

شروع کردم به خوندنش :

(به نام خدا.....)

دلم نمی خواست به یه رفیق که حرمت دوستیمونو شکست نامه بدم ولی باید

می گفتم باید می گفتم تا سبک شم تا دق نکنم تو بهترین دوستم بودی نفس

اومدی تو اتاقم حرفاتو زدی ولی نداشتی من حرفی بزنم حالا میگم از اول

میگم تو مدرسه یه دختر از شهرستان اومده بود همه در موردش حرف میزدن

خیلی خوشگل بودی نفس شرو شیطون بعضی وقتا از این همه شیطنتی که داشتی

حسودیم میشد یه دختر شاد و سرزنده ،من عاشق چادرم نفس همین که میدونم با

این پارچه کسی مزاحم نمیشه همین که تو خیابون نظر مردارو جلب نمیکنم

همین که اندامم تو یه پارچه پیچیده میشه بهم آرامش میده همین که میدونم

دارم یادگار حضرت فاطمه (ع) نگه میدارم نفس این چادری که تو در موردش

حرف میزنی حرمت داره من فهمیدم حرف مردم اهمیت نداره هر طوری باشی

مردم حرفی واسه گفتن دارن.....من هیچ وقت بهت ترحم نکردم اینکه جلوی

مدیر مدرسه وایستادم گفتم که پنجره رو شکوندم ترحم نبود نمی خواستم جلوی

بقیه برتر باشم فقط و فقط فکر میکردم دوستمی اینکه منو بردی خونتون

وضعیتتون خوب نبود تقصیر تو نبود که با خجالت سرتو پایین انداختی مگه همه

ادما باید ثروت مند باشن مگه همه ادما باید یه ماشین لوکس داشته باشن بازم بهت

ترحم نکردم چون تو چیزی رو داشتی که شاید یکی از همون مایه دار نمی

تونست داشته

باشه خانواده که پشتت بودن بهت حسودیم میشد تو یه برادر داشتی که تو درسات

کمکت میکرد یا باهات بازی میکرد یه مادر داشتی که به پول فکر نمی کرد به

سفر و مهمونی فکر نمیکرد ولی خواهرم به فکر مد و لباس و کلاس های مختلف

بود یا مادرم که فقط به فکر پولاش بود بهت حسودیم میشد نفس من به تو

حسادت میکردم من دوست داشتم نفس ولی این انتقام بچگونه ،این حسادت

کورکورانه زندگیمو خراب کرد بد کردی نفس تو عشقیو ازم گرفتی که ۶ سال به

خاطرش گریه کردم ،۶سال تو ارزوی داشتنش سوختم ،۶سال تمام فکرو ذکرم

شده بود امید من فکر میکردم تو رفیقی که اومدم از دردم برات گفتم و تو

چیکار کردی شب عروسیمو تبدیل به اولین شب جهنم کردی تو این ۶ ماه فهمیدم

این ۶سال دوست داشتن اشتباه بود،بعضی جاها خودمو با تو مقایسه میکردم

بعضی جاها از این که چادرو انتخاب کردم بدم میومد ولی هیچ وقت پشیمون

نشدم.....

من دوسش داشتم نفس مثل تو که سیاوش و دوست داشتی از زندگیش میرم بیرون

....جا نزدم!!!!فقط خسته شدم فهمیدم نمی تونم با سرنوشت بجنگم....راه و برات

باز میکنم تا زودتر به نقشه هات برسی به گمونت انتقامتو بگیری فقط ازت

خواهش میکنم سرش داد نزن اذیتش نکن باهش قهر نکن اخه اون به خاطر تو

عشقمو پس زدهمواظبش باش

محیا سعادت.....

اشک روی گونه هام نشست من اشتباه کردم من احمق زندگیشونو خراب کردم

خدایا یه راهیو پیش روم بزار خدایا یه فرصت دیگه بده قول میدم جبران کنم.....

قول میدم همچیو درست کنم گندی که زدمو جمع کنم به خاطر یه انتقام بچگانه

دل کسی رو شکوندم که از خواهر برام کمتر نبود.....

(امید)

خشک شده به ماشین تکیه دادم و به در خونه قبلی نفس نگاه میکردم صدا ها تو

گوשמ اگو می نداخت خدایا این دیگه چه بلایی بود

عصبی به طرف ماشین برگشتم و مشتم محکمی به شیشه ماشین زدم شیشه عقب

ماشین شکست دستم پر خون شد من امید سعادت کسی که همه ارزشونو داشتن

از یه هرزه فریب خورد دو دمانتو سیاه میکنم نفس ...زندگیتو اتیش میزنم....

با سرعت به طرف خونه روندم

تلفن و برداشتم شروع کردم به شماره گیری بعد از چند بوق نفس گوشیه برداشت

نفس-الو

-تو در مورد من چی فکر کردی ها!!!!!!!!!!!!!! زندگیتو به اتیش میکشم من!!! امید

سعادت و به بازی دادی کار میکنم روزی صد بار از کرده ات پشیمون شی

میکشمت نفس هر جا باشی پیدات میکنم هر جا باشی تویه بچه ننه تو یه دختره

هرزه منو بازی دادی پولامو بالا کشیدیو گمو گور شدی رفتی پیش عشق قدیمیت

پدر سگ خب گوشاتو وا کن از همین ساعت شروع میکنم به گشتنت زنده ات

نمی زارم دو ساله منو به بازی گرفتی

نفس-امید من.....

تلفونو قطع کردم و گوشیهو خاموش کردم دستم بدجور می سوخت لعنت بهت لعنت

به عشق چرتت

(محیا)

۳:۰۰

نگاهی به ساعت روی دیوار انداختم و تو پذیرایی شروع کردم به راه رفتن برای

بار هزارم شمارشو گرفتم دوباره اون زنی که اعلام کرد گوشیش خاموشه

می ترسیدم بلایی سرش اومده باشه یعنی انقدر عشق نفس مهمه؟؟؟

دوباره اشک تو چشمم نشست امشب آخرین شبه که تو این خونه نحس میمونم

فردا میرم.....

صدای چرخش کلید باعث شد به طرف در برگردم قامت امید سایه انداخت

هنوز منو ندیده بود به طرف اشپز خونه حرکت کرد تمام لباساش کثیف چروک

شده بود چی میدیدم امیدی که لباساش یه چروک کوچیک نداشت حالا.....این

نشون میداد عشق نفس مهم تر از لباسشه

امید-چته

به طرفش برگشتم و زل زدم به چشماش

-هه بدبخت بیچاره حالا باورت شده گذاشته رفته

به طرفم یورش آورد و موهامو تو چنگش گرفت و محکم کشید بوی بد دهنش

نشون میداد مسته

امید-خفه شو محیا کاری نکن بلایی سرت بیارم که تا عمر داری پیشمون شی

به درک که گذاشته رفته گور باباش

بلند زدم زیر خنده

خدا میدونه تو دلت چی میکشی از دوریش اوه احتملا حالا اگه بود دستشو دور

کمرت حلقه میکرد محکم تو اغوشش غرق میشدی بعدش یه شب پر آرامش

بیچاره

سیلی به گوشم زد زیر گوشم گفت

امید-چطور تو امشب اینکارو برام کنی بالاخره تو هم زنی دیگه باید یه کام

ازت بگیرم یا نه

نه محیا نباید ضعیف باشی فردا میری این کابوسایه لعنتی تموم میشه

خودمو کنار کشیدم و گفتم

-متاسفم ولی من دلم نمیخواه لاشخورایی مثل تو بهم نزدیک بشن

چشمش به سرخی میزد محکم به طرف مبل هلم داد تعادلمو از دست دادمو

روی مبل افتادم پیراهنشو از تنش بیرون کشید و روم نیم خیز شد سرشو کنار

گلوب گذاشت محکم گاز گرفت

-ایی

به چشمش خیره شدم رنگش عوض شده بود درست مثل شب عروسی

مهربون بود از غرور خبری نبود من این چشمارو میخواستم من تسلیم این

چشما شدم دستمو دور کمرش حلقه کردم.....

نگاهی به امید انداختم که روی تخت دراز کشیده شده بود حوله خیس گوشه ای انداختم

مشغول لباس پوشیدن شدم زیر دلم درد میکرد باید هر چه زودتر میرفتم

موهامو شونه کردم و پشت سرم بستم ساکمو تو دستام گرفتم لباسی که بوی عطرش میداد و

و قاب عکس روی میز عسلی و برداشتم تو ساکم گذاشتم به طرفش قدم برداشتم اروم

پیشونیشو بوسیدمو از اتاق خارج شدم.....

به طرف خونه رفیقم حرکت کردم.....

اشکام روی گونم نشست هق هقم تو فضای ماشین پخش شده بود من رفتم من باختم

نتونستم من لعنتی نتونستم.....نتونستم جای نفسو تو قلبش بگیرم .. نفس موفق شدی فقط

مواظبش باش مواظب عشقم باشدوستت دارم اقایی خیلی دوستت دارم خودت

نخواستی باشم منم رفتم چون دلم نمی خواد یه لحظه هم ناراحت بینمت

حالا نوبت منه که بی انصاف بشم

(امید)

چشمامو باز کردم و به دور و اطرافم خیره شدم به حس بدی میگفت تموم شد

صدا تو اتاق پخش شد جوابی نشنیدم دوباره دوباره صداش کردم رفته اون رفته

از جام بلند شدم و سویچو از روی میز برداشتم و به طرف پارکینگ دو گرفتم باید

میموند باید میموند نباید تنهام میزاشتم همیشه بود هر وقت که تنها بودم حالم خوب نبود بود

الانم باید باشه باید منو از این حال و احوال در بیاره مثل همیشه با لبخند مهربونش زل

بزنه بهم باید می بود تا اعتماد به نفسمو از دست ندم باید باشی محیا باید باشی من اشتباه

کردم محیا من عاشق نفس نیستم باید باشی اینارو بشنویی باید باشی مگه دلت نمی خواست

خب برگرد لعنتی من روزی هزار بار میگم غلط کردم تمام کارهایی که کردم جبران

میکنم جبران میکنم محیا برگرد خواهش میکنم برگرد من به محبتات نیاز دارم محیا

خانومی غلط کردم عشق و عادت و تشخیص ندادم

دستمو روی زنگ گذاشتم و محکم فشردم

زن عمو- چته سر آوردی اومدم

در باز شد و قیافه زن عمو جلوی چشمام نقش بست

-محیا کجاست؟؟؟

زن عمو- از من میپرسی بین چیکا.....

نذاشتم حرفش تموم بشه در و هل دادم و وارد حیاط شدم بلند داد زدم

-محیا کجایی ها!!!!!!!!!!!! بر گرد سر خونه زندگیت

زن عمو-چته میگم نیست نیومده اینجا

-داری دروغ میگی

صدام بلند شد

-دا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! اری دروغ میگی تو میدونی کجاست تو بهش دستور دادی تو زورش کردی

حالا نمی دونی کجاست خنده داره

زن عمو-چی میگی واسه خودت امید من بچه امو ازت میخوام یه تار از موش کم بشه

دستم روی شکمم گذاشتم لبخندی به مهدیه زدم

از در خونه بیرون زدم مهدیه ساکمو تویه ماشین گذاشت و به طرفم برگشت و محکم

بگلم کرد

مهدیه-دلم برات تنگ میشه

-خیلی ازت ممنونم مهدیه تو این سه هفته خیلی کمکم کردی

مهدیه-دیوونه این چه حرفیه رفیقم مثلا

سوار ماشین شدم به سمت خونه خودم حرکت کردم

درو باز کردم و وارد پذیرایی شدم رعنا خانومو در حال دویدن به اتاق مادرم دیدم

وسط پذیرایی ایستادم بلند مادرمو صدا کردم

چند دقیقه بعد صداشو از روی پله ها شنیدم

مامان-کدوم گوری بودی ها تو این سه هفته کجا گذاشتی رفتی ها!!!!!!

-آگه داد و بیدادتون تموم شد زنگ بزنید همه بیان اینجا

مامان- خفه شو محیا جواب سوال منو بده

-هر وقت همه اومدن جواب سوالاتونو میدم

مامان نگاه پر حرصشو بهم انداخت و به طرف تلفن رفت

اگه به امید می گفت چی ??? دیگه تحمل نداشتم چیزی از حرف مادرم نفهمیدم فقط جمله ی
اخرش و شنیدم

مامان-چه میدونم والله اومده میگه به همه زنگ بزن و بگو بیان اینجا باشه باشه خداحافظ

برای آخرین بار به در و دیوار این خونه خیره شدم خونه ای که توش بزرگ شده بودم

میخواستم برم واسه همیشه برم و یه زندگی جدید شروع کنم با این کوچولویی که یه هفته از

وجودش با خبر شدم...دور از جایی که باباش و معشوقه اش نفس میکشن

صدای زنگ در بلند شد و بعد همه وارد خونه شدن حتی به احترام پدربزرگم از روی مبل

بلند نشدم نگاهم روی چهرشون بود همه با تعجب خیره بودن بهم به طرف در برگشتم

نیومد کسی که منتظرش بودم نیومد...نیومد که برای آخرین بار بینمش

پدربزرگ-تا حالا کجا بودی؟؟

شروع شده بود من اومده بودم این بازیو تمام کنم

زن عمو-میدونی پسرم تو این چند روز چی کشید

نفس عمیقی کشیدم از روی مبل بلند شدم

چی کشید؟؟؟؟ نگین که از دوری من ناراحت بود که خنده ام میگیره

مامان-محیا_____

-محیا چی مگه ۶ ماه تموم نشده اووووووووه فراموش کردم هنوز یه هفته دیگه مونده

رنگ مادرم پرید اروم سرشو پایین انداخت

مهرانا-این چه طرز حرف زدنه محیا

-تو داری میگی من چطور حرف بزنم اوه اره یادم رفته بود شما باکلاسین به کلاستون

بر میخوره خواهری مثل من داشته باشی راستی مهرانا ابجی چقدر پوز داماد خوشتیپ و

پولدارتو به این و اون دادی

به پدربزرگم نگاه کردم اروم روی مبل نشسته بود با لبخند به من خیره شده بود

با این کارش جری تر از قبل پاچه همه رو گرفتم

عمو-محیا عمو من از هر کی انتظار داشتم الا تو تو مگه تربیت نداری؟؟؟

-تربیت نداشته پسرت به کی رفته!!!!خوشا به غیرتت عمو بعد ازدواجم اومدی ببینی

پسرت چه به روزم آورده.....معلومه که نه سرتون شلوغ بوده مگه نه بالاخره پول کمی

نبوده

زن عمو با گریه به طرفم اومد دستشو روی دستم گذاشت قطره های اشک سمج بالاخره

راه خودشونو پیدا کردن

-دستای پسرت به کی رفته زن عمو چرا انقدر سنگین فرود اومد زیر گوشم

هق هق های زن عمو بلند شد

روبه پدربزرگم کردم گفتم

—حاجی چرا ساکتی اخه حیف نیست از این مجلس باید به خوبی بهره برد شما مسبب

تمام بدبختیامی حالا چرا ساکتین اها شما فقط با زور وارد میشیدخو حالا میخوايد چیکار

کنید ساکت شمکتکم بزنیید ???

پدربزرگ همون طور با لبخند بهم نگاه میکرد

—چرا ساکت شدید جواب واسه این همه بی انصافیتون ندارید مامان تو چرا ساکت نشستی

مگه خودت نبودی می گفتمی برو باهات زندگی کن ۶ ماه بعدشم مهریه اتو بگیر تا تامین

زندگیت بشه تا مثل من بدبخت نشی مگه تو بهم قول ندادی بهم دست نمیزنه مگه تو مطمئن

نبودی حالا که زندگیم نابود شده با بی انصافیت داری گریه میکنی حالا خیلی دیر شده

خیلی اجی تو چرا ساکت شدی مگه تو نبودی که جلوی دوستات پوز داماد پولدارتو میدادی

ندیدی تو دلم چه غوغایه اجی بودی مهرانا خواهرم بودی ??? نه نبودی تو خواهر من

نبودی خواهری که عارش بیاد همراه خواهر چادریش راه بره خواهر نیستبابا تو

مگه تکیه گاهم نبودی همه بابا ها تکیه گاه دخترشون هستن چرا بغلم نکردی؟؟ چرا بهم

نگفتی دخترم از چی غصه میخوری؟؟ چرا نازمو نکشیدی؟؟ چرا گذاشتی یه عقده بشه

چرا فقط یه اسم بودی؟؟...پول مهمه بابا از دخترتم مهم تره؟؟ اون شبایی که کتک میخوردم

کجا بودی پیش پولات بابا خیلی بی انصافیعمو من محیاما همون دختر

سربه زیر دیدی

چی شد چرا به پسرت یاد ندادی یه دختر چادری رو مسخره نکنه نگه واسه عهد بوقی

نگه اونقدر مالی نیستی که اگه از سرت چادرتو برداری نگاهت کنند عمو این حرفا رو

داشت به ناموشش میزد غیرت شوهرم مال معشوقش بود عمو نیومدی بزنی زیر گوشش

بگی دست رو زنت بلند نکن با کمر بند به جونش نیفت لا مروت اون زنه اون دوستت داره

زنش...زنش که ازت سرد بشه وقتی لباس عروسم شد لباس عزام کجا بودین...کجا

بودین بینین امید مغرور امیدی که همه دوشش داشتن جلوی زنش جلوی تازه عروش

یکی دیگه رو ببوسه و به اتاق ببرهاگه بی انصافیتون نبود من انقدر زجر نمیکشیدم

چرا ازم نپرسیدین دخترم تو هم با این ازدواج موافقی چرا فقط خودتون بریدینو دوختین

به زن عمو نگاه کردم : بهتون هیچی نمی گم فقط بدون همونی که داری سنگشو به سینه

میزنید معشوقشو آورده بود خونه ارزوهم خرابش کرد پسر ت گل پسر ت به من هر حرفیو

زد بابابزرگ انصاف این نبود چون یه ظرب المثل قدیمی منو به بازی بگیری عقد دختر

عمو پسر عمو زمانی تو اسمون میبافن که یکدومشون معشوقه نداشته باشه که ازش متنفر

نباشه که عاشق هم باشن که این عشق دونفره باشه

هیچ وقت ازتون نمی گذرم هیچ وقت همتون در حقم بی انصافی کردید نمی بخشتون

مادرم به طرفم اومد

-همون جا وایسا مامان دیگه تموم شد نزار بیشتر از این حرمت بشکنه خداحافظ

سوار ماشینم شدم و به سرعت از اونجا دور شدم صدای هق هقم بلند شده بود.....

(دانای کل)

محیا در خروج رو باز کرد و از خونه به سرعت خارج شد

مادرش به طرف در راه افتاد که پدر بزرگ بالاخره شروع کرد به صحبت کردن

بابا بزرگ- نمیخواه بری دنبالش

مادر محیا- اما.....

مادر امید روی زمین نشست و گفت

مادر امید- خدا!!!!!! این چه مصیبتیه ایی

پدر امید به طرف خانومش رفت و محکم بغلش کرد

پدر بزرگ- برای همتون متاسفم من چنین خانواده ایی داشتم تا الان

پدر محیا- بابا

پدر بزرگ- بابا چی؟؟؟؟ به خاطر پول دل دخترت شکسته و تو هنوز احساس تاسف نمیکنی

تو این ۶ سال نگاه عاشقونه محیا روی امید میدیدم تویی که پدرشی نفهمیدی بی محلی های

امید به محیا، چشمای اشکیشو ندیدی چرا؟؟؟ چون تو برادرت فقط منتظر این بودین که من

بمیرم.....

پدر امید-این چه حرفیه بابا

پدر بزرگ-حرف نیست واقعیه اگه فقط یکم به فکر پسر ت بودی اگه یکم برات وقت

میزاشتی از خونه بیرون نمیرفت، خونه مجردی نمیخرید مهمتر از همه کمبود محبتشو با

دوست دختراتش پر نمیکرد عاشق یه دختره*ر*ز*ه نمیشد

همه متاسف بودن همه پشیمون بودن از اینکه چرا یکم فقط یکم به بچه هاشون توجه نکردن

چرا گذاشتن این طوری بشه

صدای زنگ باعث شد این سکوت تلخ بشکنه

پدر امید گوشیشو از جیبش بیرون کشید و جواب داد

بعد از چند ثانیه یا خدایی گفت و تلفنو قطع کرد

پدر بزرگ-چیشد؟؟؟

پدر امید-امید ت..صا..دف ..کرد

صدای هق هق مادر امید بلند تر شد

(امید) (چند ساعت قبل)

مامان-امید محیا تازه اومده خونه مادرش.....

وسط حرفش پریدم و گفتم

-دارم میام مامان

تیشرتمو از روی مبل برداشتم و به سرعت سوار ماشین شدم و از پارکینگ بیرون زدم

باید برش میگردوندم باید هر جور شده برش میگردوندم من اشتباه کرده بودم میخواستم با

چشمای باز انتخاب کنم نمیخواستم مثل قبل بشه

نوری که به چشمام خورد باعث شد حواسم جمع بشه ولی خیلی دیر شده بود.....

چیز رقیقی روی پیشونیم حس کردم ماشین رو هوا معلق شد تنها اسمی که تو دلم

میدرخشید اسم محیا بود.....

(محیا)

کنار جاده ایستادم یهو تموم بدنم پر شد از دلشوره از ماشین پیاده شدم و گوشیمو روشن

کردم سیل تماس های از دست رفته پیام ها بود که سرازیر شده بود بدون توجه بهشون

شماره کسی و گرفتم که با فکر کردن بهش دل شوره ام بیشتر شد

(دستگاه مشترک مورد نظر.....)

گوشیو قطع کردم و به جاده پیچ و خم پشتم نگاه کردمباید بر میگشتم...

یه صدای بهم نهیب زد

-بر گردی که چی بشه ها مگه خودش نگفت از خونه ام گمشو بیرون مگه اون نبود که بهت

کنایه میزد کتکت میزد... برو بهش کاری نداشته باش اون حتی الانم بهت فکر نمیکنه

و با نفسش خوشه

سوار ماشین شدم به طرف آینده نامعلوم راه افتادم.....

(دانای کل)

پرستار نگاهی به چهره مرد روبه روش انداخت که غرق خون بود دلش ریش شد

تصادف بدی داشت موبایل شو برداشت دستشو روی آخرین تماس فشرد که به اسم

خانومی ذخیره شده بود صدای زن پشت تلفن که خبر میداد گوشی خاموشه نا امیدش

کرده بود مجبور شد به پدرش زنگ بزنه... دلش بی دلیل غوغا کرده بود که حتما خبر

تصادفشو به اون خانوم برسونه

-الو پسرم کجایی

پرستار - سلام آقای.....

-سعادت هستم و شما؟؟؟

پرستار - اقای سعادت پسر تون تصادف شدیدی داشته بهتره زودتر خودتونو برسونین

-کجا

پرستار - بیمارستان.....

تلفونو قطع کرد و بهش خیره شد

دکتر - خانم بهتره هر چی سریع تر اتاق عمل و آماده کنید

گوشی تو جیبش گذاشت و به طرف اتاق عمل دو گرفت.....

چند ساعتی بعد همه خانواده جمع شده بودن روی صندلی انتظار بی قرار بودن

مادر امید روی صندلی نشسته بود به در اتاق عمل خیره بود

چند ساعتی گذشت تا در اتاق عمل باز شد و دکتر با سری پایین از انجا بیرون

زد

اولین نفر مادر امید بود که خودشو به پیش دکتر رسوند

مادر امید-اقای دکتر پسر م.....

گریه امونش نداد تا حرفشو کامل کنه

دکتر-ما هر کاری از دستمون بر میومد انجام دادیم ولی پسر تون به کما رفتن

براش دعا کنید هر چه سریعتر از کما بیرون بیاد وگرنه مجبور میشیم

دستگاههارو بکشیم

صدای زمین خوردن مادر امید باعث شد همه به طرفش برن

(محیا)

رسیده بودم به رامسر ادرس خونه قبلی مهدیه رو پیدا کردم و درو باز کردم

تمام وسایل خونه پر بود از گرد و خاک ساکو گوشه ای گذاشتم ماتنومو در اوردم مشغول

تمیز کردن شدم

دلشوره امونمو بریده بود دیگه اخرای کار دستام میلرزید میدونستم یه اتفاق بدی افتاده

میدونستم و دستم به طرف گوشی نمی رفت می ترسیدم از خبر بدی میترسیدم که بشنوم

بهتر بود تو بی خیالی بمونم

دستم روی قلبم گذاشتم صداس به گوشم می رسید خیلی تند میزد

اشکام اروم میریخت تصویر امید جلوی چشمم زنده شد

روی کاناپه دراز کشیدم و چشمامو بستم و به خواب عمیقی رفتم

امید-محیا خانومی

سرمو به طرف امید برگردوندم با لبخند خیره شده بود بهم

امید-بهت احتیاج دارم خانومی کمک کن

دستشو به طرفم دراز کرد مردد بودم نمیخواستم به این زودی ببخشمش میخواستم تلافی کنم

امید بهم خیره شد دستمو به طرفش دراز کردم

دیر شده بود امید سقوط کرد تو اتیش صدای جیغم بلند شد

با گریه چشمامو باز کردم این دیگه چه خوابی بود لعنتی

(دانای کل)(یک ماه بعد)

خبر بهوش اومدن امید همه رو خوش حال کرده بود و تنها کسی که دلش نمیخواست

چیزی از امید بدون محیا بود که هر چه خانواده ها اصرار کردن طلب بخشش کردن

محیا نبخشید.....

تنها یک روز ان هم از اصرار های مادر بزرگش بود که باعث شد بیاد بیمارستان دیدن

امید چنان سرد به امید خیره شد که همه از این همه سردیش تعجب کردن تنها خودش بود که

در دل برای سلامتی عشقش دعا میکرد در دل برای عشقش خون گریه میکرد همین قضیه

باعث شد بعد از چند روز پاش به بیمارستان برسه و دکتر استرسو برای او ممنوع کرد

جان بچه اش در خطر بود همان بچه ای که پدرش در تخت بیمارستان دراز کشیده و دکترا

ازش قطع امید کردن.....

خبر بهوش آمدن امید چنان خوش حالش کرد که دلش میخواست همه را ببخشد و برگرد

ولی با به یاد آوردن نفس همه خوش حالیش پر میکشید اینکه امید او را دوست ندارد عذابش

میداد.....

اقای سعادت-حال پسرم خوب میشه

دکتر نگاهی به جمعیت انداخت و گفت

دکتر-میتونم تنها تو اتاقم باهاتون حرف بزنم

سعادت-البته

باهم به سمت اتاق راه افتادن

اقای سعادت روی مبل نشست و دستی به موهای سفیدش کشید تو این یه ماه به اندازه چند

سال پیر شده بود

دکتر- ببینید اقای سعادت نمی خوام مقدمه چینی کنم میریم سر اصل مطلب

پسر شما یه ماه که بیهوش بوده الان چند روزه که بیهوش اومده خدارو شکر.....

موضوع اصلی اینکه که اقا امید نمی تونه راه بره

سعادت هاج و واج خیره شده بود به دهن دکتر این چی میگفت پسر ۲۷ سالش نمیتونست

راه بره !!!!

اشک سمج بالاخره از چشمش چکید نمیتونست نابودیه پسر شو ببینه

دکتر-اقای سعادت خواستم با خودتون حرف بزنم چون فکر میکردم مرد قوی هستین

دستمال کاغذیو به طرف سعادت گرفت

دکتر-پسر شما فلج نیست فقط خودش نمیخواد راه بره میزاریم پای شوکی که بهش

وارد شده ولی پسر تون برعکس اینو ثابت میکنه

سعادت با تعجب گفت

سعادت-خودش نمی خواد راه بره!!!!!!

دکتر-اگه سعیه خودشو کنه با چند جلسه فیزوتراپی میتونه مثل قبل راه بره ولی پسر شما

با کسی حرف نمیزنه مگر اینکه چند کلمه حرف به زور ازش بیرون بکشی دیشب هم با

یکی از پرستارا دعوا افتاده بود میگفت میخواد بره خونه

دکتر-این یعنی نمی خواد به زندگیش ادامه بده این جور که معلومه دنبال یه دلخوشی تو

زندگیشه یه امید

سعادت سرشو پایین انداخت و اروم زمزمه کرد

سعادت-انگیزه زندگیش هیچ وقت بر نمیگرده

(امید)

نگاهی به ویلچر انداختم

دکتر-هنوزم نمیخوای به پیشنهادم فکر کنی

به زور لب های خشک شده امو باز کردم و گفتم

-نه

بابا دستمو گرفت و کمکم کرد روی ویلچر بشینم

-محیا اومد

بابا سرشو پایین انداخت و گفت

بابا-نمیاد

-بهش گفتین چه اتفاقی.....

بابا-اره

خب

بابا-گفت دیگه نسبتی با تو نداره

اخمی روی پیشونیم نشست

گوشیمو بدین بهم

بابا-امید

چشمامو بستم و گفتم

-بابا لطف کن گوشيو بده

بابا ناچار گوشيو از جيبش بيرن كشيد و به دستم داد

شماره محيا رو گرفتم (دستگاه مشترك.....)

چرا جواب نمیده اصلا کجاست درسته در حقش بدی کردم تاوانشم دادم کجاست؟؟؟

(سه ماه بعد)

ویلچرو به حرکت دراوردم به طرف پنجره حرکت کردم

مامان-امید بزار کمکت کنم

-نمی خوام انقدر به پرو پام نییچین خسته شدم

صدای ایفون بلند شد مامان نگاه ناراحتشو بهم دوخت و به طرف در رفت

مامان-شما

.....

مامان-چـــــی؟؟؟؟ نفس اذری

.....

صدای مامان تو سرم اگو می نداخت نفسنفس اذری

مامان-بس کن حال پسرم اصلا خوب نیس

-درو باز کن

مامان به طرفم برگشت و عصبی بهم نگاه کرد

-بازش کن

مردد درو باز کرد و خودش به طرف اشپزخونه راه افتاد

در باز شد و صورت نفس جلوی چشمم نقش بست

نفس-امید

پوزخندی روی لبم اومد

-واسه چی اومدی اینجا تو که کارت تموم شد تو که به خواسته ات رسیدی حالا واسه چی

اومدی

نفس-امید من پشیمونم

منم پشیمونم از اینکه عشق و عادت و تشخیص ندادم حالا که دیره هیچ غلطی نمیتونم بکنم

نفس-امید غلط کردم انتقامه بچگانه چشممو کور کرده بود

- ایش انتقامت منو گرفته نفس اذری

نفس-به خدا پشیمونم هر کاری بگی برات میکنم

-میتونی محیارو برگردونی میتونی

نفس سرشو پایین انداخت و کنار ویلچرم زانو زد

_ نه نمیتونی اون رفته اون دیگه بر نمیگرده

نفس-بیخش امید بیخش تمام بدی هامو بیخش من حالا طعم خوشبختی رو چشیدم اومدم که

فقط طلب حلالیت کنم میدونم بد کردم الانم پشیمونم دارم از اینجا میرم میبخشی منو

-هر وقت هر زمانی که محیا برگشت بخشیده میشی و اگه برنگرده میام دنبالت بدبختت

میکنم به جون محیا که همه کسمه ...امید نیستم اگه پیدات نکنم

هق هق نفس بلند شد

-تو چی داشتی ها!!!! چی داشتی که باعث شدی محیا رو نبینم عشقشو نبینم صورت

معصومشو نبینم فرق بین عشق و عادتو شناسم میبینی چجوری دارم از نبودش دق میکنم

نفس زار زد

نفس-تقصیر منه من زندگیتونو خراب کردم ببخش

امید-هر وقت برگشت بخشیده میشی تمام گذشته رو فراموش میکنم ...حالام برو که نمیخوام

بینمت.....

(محیا)

چادرمو روی سرم مرتب کردم

به طرف سوپر حرکت کردم بارون بدی مبارید

از کوچه عبور کردم ماشینی به سرعت از کنارم رد شد که باعث شد تمام لباسام خیس اب

بشه فحشی نثار راننده ۲۰۶ کردم

-محیا

به طرف صدا برگشتم با دیدن عمو تعجب کردم

دست و پامو گم کردم عمو نزدیکم شد و نگاهی به جنین تو شکمم انداخت

عمو-چند ماهته

-۴

عمو-امید میدونه

-نه

عمو-محیا

-اینجارو از کجا پیدا کردید؟؟؟؟

عمو-امید داغونه

- مهم نیست

عمو-نمیتونه راه بره

-مهم نیست

عمو-دلتنگته محیا

-مهم نیست

عمو-از کی ؟؟؟؟

-از وقتی که منو با بی انصافیتون انداختین برین از وقتی که پسر تون از من متنفر شد از

وقتی که همتون به دنبال منافع خودتون بودید

عمو-پشیمونیم محیا پشیمونیم بر گرد خواهش میکنم بر گرد جبران می کنیم

-بر گردم که چی ؟؟؟ کلفتی شوهر علیمو کنم

عمو با تعجب بهم نگاه میکرد

عمو-تو بر گرد ...بر گرد و به امید بگو نمی خواهش خودت بهش بگو حرف مارو قبول

نمیکنه بهش بگو اون عشقی که ۶ ساله ازش حرف میزنم با بی انصافی که در حقم کردی

تموم شد تو بیا اینارو بهش بگو بهش بگو ببخشید که شبا با عکس من میخوابی بهش بگو

ببخشید که اسمم از زبونت نمیفته بهش بگو ببخشید ارزوی دیدنمو داری ولی من دیگه نمی
خوامت

درسته امید اشتباه کرد نفهمید ولی حالا پشیمونه محیا به خدا دوست داره برو و حرفاشو

داشته باشید چرا دوری میکنی امید فرق عشق و هوس و نفهمید برگرد محیا به فرصت

زندگی هم رو عوض میکنه ببخش محیا همیشه میبخشیدی حالام ببخش دلت خیلی بزرگه

محیا خیلیمیبخشی نه؟؟؟ امید نفسو دوست نداره برگردو بین که چطور از دوریت داره

داغون میشه امید دوستت داره برگرد و بین چطور جونشو واست میده امید نفسو فراموش

کرده میخواد تو هم گذشته رو فراموش کنی میخواد از اول شروع کنه کمکش میکنی مگه

نه؟؟؟؟ کنارش میمونی محیا مگه نه؟؟؟

لبخندی زدم و گفتم

-تا آخرش باهاشم:-)

گاهی وقتا باید گذشته رو فراموش کرد گاهی وقتا لازمه بخشید زندگی وقتی قشنگ میشه که

یه ادم بتونه تمام اشتباهات طرف مقابلو فراموش کنه....

(دانای کل)

امید از دلتنگی گوشی از روی میز برداشت و طبق همیشه شماره محیارو گرفت

هیچ امیدی نداشت فکر میکرد مثل همیشه خاموشه

با اولین بوقی که خورد لبخندی روی لباش باز شد

محیا-بله

زبونش بند اومده بود دلتنگ صدای ارامش بخشش بود

محیا-نمیخوای حرف بزنی

شرمش میشد با این همه بدی بگوید منو ببخش تمام این مشکلات حقش بود یه لحظه برای

خود ارزوی مرگ کرد چطور تونست انقدر بلا سر دختر معصومی مثل محیا بیاورد

محیا-مثل اینکه نمیخواهی حرف بزنی خداحافظ

محیا تلفونو قطع کرد و لبخند قشنگی بر روی لبانش نشست به تقویم نگاه کرد فقط دوروز

دیگر مانده بود...این دلتنگی بعد دو روز به پایان میرسید

(دوروز بعد)

طبق قراری که با خانواده اش گذاشته بود امروز امید خونه نبود

کلیدو تو قفل چرخوندو وارد خونه شد با دیدن خونه بهم ریخته گفت

محیا-کارم زیاد شده

کیکو تو یخچال قرار دادو مشغول تمیز کردن خانه شد

بعد از مرتب کردن خانه غذای مورد علاقه امید که قورمه سبزی بود و درست کرد

میزو مرتب کرد و به ساعت نگاه کرد یه ساعت دیگه وقت آمدن امید بود

تندی به طرف حمام دو گرفت.....خود رابرای امشب آماده کرد....

در آن طرف امید خسته از صحبت های مادر پدرش دلش میخواست زود به خانه برود

دلش اتاقی را میخواست که محیا در آن میخواست دلش لباسای محیارا میخواست که بوی

تنش را میداد دلش بالشت محیا را میخواست که بوی موهایش را میداد

دلتنگش بود ولی تصمیمش را گرفته بود حتی اگه محیا می آمد و میگفت طلاقم بده

همینکارو انجام میداد دیگر دلش نمیخواست او را اذیت کند حتی با اذیت کردن خودش

باشد.....

امید-میخوام برم خونه

پدر امید و مادرش زیر پوستی خندیدن پدر امید به ساعت نگاه کرد محیا گفته بود امید را

ساعت ۸:۰۰ به خانه بیاورد فقط نیم ساعت دیگر مانده بود

مادر امید-امشب و اینجا بمون

امید-نه میخوام برم خونه

پدر امید-اماده شو با هم میریم.....

محیا در اشپزخونه مشغول درست کردن سالاد اندولزی بود که در باز شد

محیا دست از کار نکشید و منتظر عکس العمل امید شد

امید وارد خانه شد و بدون توجه به هیچ جا فقط دلش میخواست به اتاق محیا برسد

و با بو کردن لباسش اروم شود

با شکستن چیزی با تعجب به اطراف نگاه کرد و راهش را به سمت اشپزخانه تغییر داد....

(محیا)

یواشکی بیرون و دید میزدم که محکم دستم خورد به نمکدو نو هزار تیکه شد لعنتی زیر لب

گفتم مشغول جمع کردن خورده شیشه شدم سایه کسی در اشپزخانه دیدم به شانس بدم لعنت

فرستادمو اروم سرمو بلند کردم امید هاج واج بهم خیره بود.....

شیشه خورده ای تو دستم رفت جیغ ارومی کشیدم با بلند شدن امید از روی ویلچر دردو

فراموش کردم بهت زده خیره شدم به امید

دستامو گرفت و از زمین بلند کرد و محکم بغلم کرد منو به خودش میفشرد

امید-محیا

اشک از گوشه چشمش راهشو پیدا کرد ..امید من مرد مغرور من داشت اشک میریخت

-امید

امید-جان امید جانم نفسم بخشیدیم اره محیا اره خانومی

-گریه نکن

هق هقم بلند شد ...دستمو دو طرف صورتش گذاشتم و زل زدم به چشمای خیسش

-گریه نکن امید

صدای مردونه گرفته امید بلند شد هق میزند محکم بغلم کرد

امید-بخشیدی؟؟

محیا-اره

امید_ خیلی مهربونی خیلی محیا

لبخندی زدمو گفتم

محیا-خیلی دوست دارم خیلی

امید منم دوست دارم عشقم

سرشو روی موهام گذاشت و نفس عمیقی کشید

دستمو دور کمرش حلقه کردم

-چطور میتوستنم نبخشمت تو تموم زندگیمی با تموم بدی هایی که در حقم کردی ولی بازم

مثل روز اول دوستت دارم ۶ سال کم نیست امید

امید-چرا گذاشتی رفتی !!! چرا تنهام گذاشتی؟؟؟

-همتون نیاز به تنبیه داشتید

امید-جبران میکنم محیا تموم بدی های که در حقت کردم میدونم هیچ وقت از یادت نمیره

ولی کاری میکنم خوبی جاشو بگیره نشناختم محیا نفهمیدم فرق عشق و هوس و نفهمیدم

برات بهترین زندگیو درست میکنم فقط دیگه تنهام نزار دیگه این طوری نزار نرو

-اومدم که بمونم... گذشته رو فراموش کردم اومدم که آینده رو بسازم... من و تو این

کوچولو.....

لباشو روی پیشونیم گذاشت وعمیق بوسم کرد اروم زیر گوشش گفتم

محیا- تولدت مبارک

امید- خیلی دوست دارم محیا:

همیشه عاشق ادمای مغرور بودم !!!

چون گفتن دوست دارم خیلی واسشون سخته....

ولی وقتی میکن عجیب به دلت میشینه....

میدونی چرا.....؟؟؟

چون مطمئنم از سر عادت نگفته.....

چون مطمئنم تیکه کلامش نیست.. ..

چون مطمئنم واسه گفتنش پا روی غرورش گذاشته....

چون.....

چون وقتی میگه دوست دارم واقعا دوستت داره.....!)

پشت این پنجره که یخ زده سرده

مینویسم اون نرفته برمیگرده

میشنوم صدای پا تو

خیلی بی انصافی

خیلی بی انصافی

گفتم عاشق هستم

گفتی غصه می بافی

خیلی بی انصافی

خیلی بی احساسی

از من مگه چی دیدی
چرا با من نمیسازی
تو ادم بی انصاف
با این دل بی احساس
هیچ وقت اینو نمی فهمی
قلبم بی تو چه تنهاس
تو فاصله میگیری
خالی میشه همه دنیام
من خوابتو میبینم
تو میخندی به رویام
خیلی بی رحمی
وای
خیلی بی رحمی
ابرومو بردیو
هنوزم نمیفهمی
خیلی بی انصافی
خیلی بی انصافی
من که عاشقت هستم
چرا با من نمیسازی
باران: خیلی بی انصافی

توجه : این رمان نوشته nazanin-m28 کاربر بهترین رمان ها میباشد راه های ارتباط با این نویسنده

تلگرام : @nazanin-m28

اینستاگرام : nazanin-m4282

با نظراتون خوش حالم کنید

ناشر بهترین رمان ها

کانال بهترین رمان ها در تلگرام @mybestnovels

وبسایت بهترین رمان ها bestnovels.ir

شما هم می توانید نوشته های خودتان را با ایدی تلگرام ما ارسال کنید

@mrmajidsoltani

پایان